

ضرب المثلها (زبانزدها)

و

کنایه‌های مازندران

کاری از پژوهشگران فرهنگخانه مازندران



پژوهشگران :

محمودجوادیان کوتناپی، اسدالله عمادی، علی اصغر مهجوریان نماری، کریم الله قائمی
علی‌هاشمی‌چلاوی، محمد عباسیان، عزت الله رافعی، محمد ابراهیم عالمی، حبیب
حیدری‌فرد، باقر مهجوریان نماری، محمد لطفی، مؤمن توپا ابراهیمی و جمشید قائمی

ضرب المثلها (زبانزدها) و کنایه‌های مازندران کاری از فرهنگخانه مازندران



نشر اشاره

فرهنگخانه مازندران

ضرب المثل ها

(زبانزدها)

و

کنایه های مازندران

جلد یکم: آ - خ

تبرستان
www.tabarestan.info

پژوهشگران:

محمود جوادیان کوتنايي (سرپرست اول)، اسدالله عمادی (سرپرست دوم) و علی اصغر مهجوریان نماری، کریم الله قائمی، علی هاشمی چلاوی، محمد عباسیان، عزت الله رافعی، محمدابراهیم عالمی، حبیب حیدری فرد، باقر مهجوریان نماری، محمد لطفی، مؤمن توپا ابراهیمی، جمشید قائمی

همکاران:

حمید اسدی (قائم شهر)، صفر توپا ابراهیمی (نوشهر)، عیسی دوستدار (سوادکوه)، موسی زهدی (ساری)، شفیعی (ساری)، علی اکبر مهجوریان نماری (آمل)، غلامحسین مهدوی (دودانگه) و با سپاس از همکاری پیوسته احمد محسن پور

ضرب المثلها (زیاتردها) و کنایه‌های مازندران /
پژوهشگران محمود جوادیان کوتنایی... [و دیگران]، همکاران حمید اسدی... [و دیگران] -
تهران: نشر اشاره، ۱۳۸۰.

ج: (ج. ۱) - 0 - 68 - 5772 - 964 - ISBN
فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا،
کتابنامه

۱. ضرب المثل‌های مازندرانی، ۲. مازندران - آداب و رسوم، الف. جوادیان کوتنایی،
محمود، ۱۳۳۲، گردآورنده، ب. اسدی، حمید.

ض ۴/م ۳۲۶۹/PIR ۳۹۸/۹۶
۱۳۸۰

کتابخانه ملی ایران ۳۸۲۳-۲۷۹م

تبرستان
www.tabarestan.info



نشر اشاره

ضرب المثلها (زیاتردها)

و کنایه‌های مازندران

جلد یکم: آ-خ

کاری از پژوهشگران فرهنگخانه مازندران

امورفتی، رسم‌الخط، مرضیه قزوینچاهی

لیتوگرافی: فام، چاپ و صحافی: خاشع

چاپ اول: زمستان ۱۳۸۰، شمارگان: ۱۲۰۰ نسخه

شابک: ۰ - ۶۸ - ۵۷۷۲ - ۹۶۴ - 0 - 68 - 5772 - 964 - ISBN

نشر اشاره، تهران: خ. انقلاب، خ. ۱۶، آذر، خ. برنسر، ادوآرد براون شماره ۲۲

سندوق پستی ۱۱۷۷-۱۳۱۴۵، تلفن: ۴۱۸۹۱۱، فکس: ۴۴۱۸۹۱۱

حق چاپ برای فرهنگخانه مازندران محفوظ است.

قیمت: ۱۷۵۰۰ ریال

فهرست مطالب

راهنمای نشانه‌های اختصار.....	۴
درآمد.....	۵
کتابی که در برابر شماست.....	۱۳
ضرب المثل.....	۱۵
داستان و اقزوده‌ها.....	۲۱۷
واژه‌نامه.....	۲۳۱
کتاب‌نامه.....	۲۷۲

راهنمای نشانه‌های اختصار:

[] = برگردان فارسی

م . ک = مفهوم کنایی

ف = برابر نهاد (معادل) فارسی

* = واژه میان زیر و زبر

نک = نگاه کنید

آوا نوشت لاتین

فارسی	لاتین	فارسی	لاتین	فارسی	لاتین
واو (و)	V	خ	X	آ	ā
ی	Y	د	D	اَ	a
		ذ، ز، ض، ظ	Z	او	u
		ر	R	اُ	o
		ژ	Ž	ای - ی	i
		ش	Š	اِ	e
ع، ء	þ	راکده‌خشی (میان «آ» و «ا»)	þ		ə
غ، ق	q	ب	b		b
ف	F	پ	p		p
ک	K	ت - ط	t		t
گی	g	ث - س - ص	s		s
ل	L	ج	j		j
م	m	چ	č		č
ن	n	ح - ه	h		h

درآمد

ما نیز سخن فرزانه چینی، «دای دون»، را که شاعر بزرگ هم روزگار ما، شاملو، در جلد یکم «کتاب کوچک» باز نوشته، در اعتراف به کاستیهای کار خویش می‌نویسیم: «اگر می‌بایست چندان تأمل کنم که خامیهای کارم همه پخته و کاستیهای آن همه بر طرف شود، نگارش این کتاب هرگز به پایان نمی‌رسید!»

نوشتن پیشگفتار و به دست دادن تعریف جامع «زبانزد» - کاری که استادی چون دهخدا، آگاهانه از آن پرهیخت - از جوینده‌ای مانند نگارنده این پیشگفتار، تلاشی دشوار است؛ با این همه، از نوشته‌های پراکنده دهخدا و دیگر پژوهندگان دور و نزدیک یاری می‌جوییم و تا آنجا که می‌توانیم چارچوبی کلی از این مقوله ادبی به دست می‌دهیم. ما واژه آمیخته زبانزد را به عنوان اصطلاح عمومی در برابر اصطلاحهایی چون ضرب المثل، مَثَل، مثل سایر، داستانزد، مثل تمثیلی و امثال و حکم به کار برده‌ایم. تصمیم نخستین ما این بود که اصطلاح رایج مازندرانی «پیر بهوته مثال»، (= پیر گفته مَثَل) را برای نام کتاب برگزینیم، اما به دلایلی از آن گذشتیم و عنوان ضرب‌المثلها (زبانزدها) و کنایه‌های مازندرانی را به جای آن برگزیدیم.

دیدگاههای دهخدا دربارهٔ مَثَل و تعریفی که او - به گونه‌ای پراکنده - از این مقوله به دست داد و در کتاب «برگزیده‌امثال و حکم» - با کوشش دکتر سیدمحمد دبیرسیاقی - به چاپ رسیده، چنین است:

«پدرهای ما «مَثَل» را یکی از اقسام بیست و چهارگانهٔ ادب شمرده و مَثَل دیگر قسمتها به

آن اهمیت می‌داده‌اند^(۱)، «مثل حکمت توده است؛ یعنی آن قدر که عامه به ایجاد آن می‌کوشند اهل ادب از شعر و نثر در آن سهمی ندارند. از این رو در هر ملت که امثال بیشتر است نشانه سعه فکر عوام آن ملت می‌باشد»^(۲).

برای زبانزد یا مثل نمی‌توان تاریخ دقیق پیدایش معین کرد. از آنجا که زبانزد آفرینش، ادبی است و به گونه «ارسال مثل» در شعر شاعران بازتاب یافته است، با تحول زبان و تاریخ ادبیات پیوند دارد. «از بررسی آثار به جا مانده پیش از اسلام چنین دانسته می‌شود که: مثل، تمثیل، ارسال مثل، امثال سایر، پند و اندرز و حکمت در این دوران وجود داشته است. از جمله نمونه تمثیل در آثار مانوی- که در تورفان به دست آمده- می‌توان «افسون حواس پنجگانه» را یاد کرد»^(۳). «در کتاب زیب سخن، مثل را از نوع اشعار هفت هجایی قدیم دانسته و یادآور شده‌اند که افسانه‌ها و برخی قصه‌های کودکانه و بعضی ضرب‌المثل‌ها از این نوع اشعار هجایی قبل از اسلام می‌باشند که هنوز هم، آهنگ شعری خود را حفظ کرده‌اند، نظیر «بد مکن که بد بینی، چه مکن که خود اقسی» و افزوده شده است که مثل سایر در قدیم «نیوشه» نامیده می‌شده است»^(۴).

کسانی دیگر نیز که در زمینه فرهنگ توده و ادبیات گفتاری مردم پژوهیده‌اند دیدگاه‌هایی همانند آنچه بیان گردید، مطرح کرده‌اند. فرهنگ و ادبیات عامیانه- با همه سادگی و بی‌پیرایگی- ژرف و گسترده است. زبانزد، یکی از گونه‌های بیانی این ادبیات است؛ گونه‌ای به نثر یا نظم که بیانگر مفاهیم اخلاقی، اجتماعی، اعتراضی، اندرز و دستوره‌های زندگی است. زبانزد ساختاری استوار و روان دارد و دارای دو ویژگی معنایی کنایی و کاربردی عام است؛ به گونه‌ای فشرده پیامی را بیان می‌کند که در مفهوم کنایی‌اش می‌توان آن را در رنگینه‌ای گسترده به امور گوناگون زندگی تعمیم داد و تفسیر کرد. این تفسیر هم تاریخی است و هم عمومی؛ یعنی، هم در روند تاریخ مصداق‌های متفاوت دارد و هم در جامعه‌ای از یک دوره، مصداقی عام. وجود هر چه بیشتر زبانزد، نشانه توانمندی زبان و بیانگر میزان خردورزی، حکمت و ذوق مردم آن زبان است. ذوق هنری در فرایند تجربه و شناخت به گونه‌ای در باور، کردار و گفتار هنرمند بازتاب می‌یابد؛ برخی از این گونه بیان هنری در ساختاری ویژه- که زبانزد است- نمودار می‌شود. زبانزد از سرچشمه ادبیات

۱- گزیده امثال و حکم، صص بیست و یک و دو.

۲- همان منبع

۳- امثال قرآن، ص ۱۰۳ (همان)

۴- زیب سخن، ص ۱۸۳ (همان)

گفتاری می‌جوشد و در شعر با نام ارسال مثل نمود می‌یابد. زبانزدها گاهی بیانگر رویدادهای تاریخی و پیشامدهای اجتماعی است؛ از ورای آن می‌توان به زمینه‌ها و ریشه‌ها دست یافت. تأثیر و نفوذ زبانزد، به مراتب بیش از سخنان عادی است؛ گاهی گوینده با بیان آن، بسیار آسان‌تر از توضیح مفصل و یا نوشتن مقاله‌ای بلند و مستدل به هدف می‌رسد. یا توجه به این ویژگی، سرایندگان و نویسندگان نامدار ما آن را در آثارشان به کار گرفتند؛ نام آورانی چون رودکی، اسدی توسی، فردوسی، بیهقی، نظامی، سعدی، مولوی، حافظ، صائب، نیما و بسیاری از گویندگان دیگر که آثارشان گنجینه زبانزد است. آنان زبانزدهای رایج در گفتار روزانه مردم را یا با تصرفی اندک و یا به همان گونه اصلی یا شعر و نوشته‌شان آمیختند. از آن میان کسی برنخاست تا به گردآوری و ضبط زبانزدها بپردازد.

روند تاریخی گردآوری زبانزدها

استاد دکتر صادق کیا، کهن‌ترین مجموعه بزرگ مثلثای فارسی را «مجمع الامثال» می‌داند.^(۱) این اثر از محمدعلی هبله رودی است که از میان ایرانیان مهاجر هندوستان برخاست و در سال ۱۰۴۹ هجری در گلکنده (نزدیک حیدرآباد دکن) آن را گرد آورده است (مجمع الامثال به کوشش دکتر کیا در سال ۱۳۴۴ خورشیدی به چاپ رسیده است). کتاب دیگر این پژوهنده دیرین «جامع التمثیل» است که در ۱۰۵۴ هجری آن را گرد آورده است؛ در این مجموعه، هم مثلثای کتاب پیشین او آمده و هم مثلثای تازه‌تر و همچنین لطیفه‌ها، افسانه‌ها و قصه‌هایی در توضیح مثلثا در آن گنجانیده شده است.

کار هبله رودی را کسانی دیگر پی گرفتند. میرزا صادق صادقی اصفهانی (۱۰۶۱- ه) مجموعه‌ای را در هندوستان با نام «شاهد صادق» در پنج باب نوشته، که هر باب چند فصل دارد؛ فصل هشتم از باب سوم این مجموعه، به «علم امثال» اختصاص دارد که ۵۶۰ مثل و تمثیل فارسی را در برمی‌گیرد. (این فصل با نام «مثلثای فارسی»، به کوشش دکتر کیا در سال ۱۳۳۱ خورشیدی به چاپ رسیده است).^(۲)

دوران تازه گردآوری زبانزد با دگرگونی سیاسی و فرهنگی تاریخ معاصر آغاز می‌گردد. انقلاب مشروطه (۱۲۸۵ خ) که مهم‌ترین برآیند گذر از جامعه کهن دیروز به جامعه معطوف به ساختار نو امروز است در دگرگونی سنتهای ادبی، ساختارهای فرهنگی و در

۱- به پیشگفتار «مجمع الامثال» از محمدعلی هبله رودی، ویراسته «دکتر صادق کیا» نگاه کنید.

۲- نگاه کنید به «مثلثای فارسی از کتاب شاهد صادق»، ویراسته صادق کیا (مهر)، ۱۳۵۶ خ

تحول اندیشه نقشی بسزا داشت. با انقلاب مشروطه، گرایش به فرهنگ ملی اوج گرفت و ادبیات رسمی به ادبیات توده گرایید؛ معیار ارزشها دگرگون شد و نخبگان اندیشگی و هنری جامعه - که اصطلاح منورالفکر و سپس روشنفکر به آنها اطلاق شد - به یازتاب زندگی توده‌های زحمتکش و فرهنگ و هنر آنها پرداختند. با گذر از دوران پیر تلام و شور انقلابی گری، کار پژوهشی در زمینه‌های گردآوری و مقابله نسخه‌های خطی، تصحیح متون، نقد و تفسیر، ژرف نگری فرهنگی و اجتماعی، گردآوری و تدوین واژه و فرهنگ توده با روش علمی گسترش یافت. از پیشتانزان برجسته این راه، علی اکبر دهخدا (-۱۳۳۴ خ) بود که با گذر از دوران شور انقلابی گری به چهره نام آور فرهنگی و ادبی رسید. کار ارزنده و جاودان دهخدا، «امثال و حکم» است که از ۱۳۰۸ تا ۱۳۱۱ خ در تهران به چاپ رسیده است. این مجموعه دارای نزدیک به سی هزار عنوان «مثلی»، «حکمی»، «زیانزدی»، «اصطلاحی» و «کنایه‌ای» و نزدیک به ده هزار مثل، حکمت، کنایه و اصطلاح است.

همزمان با دهخدا، امیرقلی امینی، مدیر روزنامه «اصفهان»، نیز به کار گردآوری مثله پرداخت. او در سال ۱۲۹۹ خ، مجموعه «هزار و یک سخن» را به هنگام درمان در برلن آلمان و در سال ۱۳۲۴ خ «داستانهای امثال» را در اصفهان به چاپ رساند. در سالهای ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ خ، احمد اخگر دو جلد کتاب «امثال منظوم» را منتشر کرد که دارای پنج هزار مثل و تمثیل است.

کار بزرگ و گرانسنگ دیگر کتاب «ریشه‌های تاریخی امثال و حکم» از مهدی پرتوی آملی است که چاپ سوم آن در ۱۳۷۴ با ریشه یابی تاریخی سیصد و پنجاه و دو زیانزد و با مقدمه انجوی شیرازی منتشر شد. کتاب ارزنده و سترگ دیگری که از آن سراغ داریم، کار بزرگ احمد شاملو، «کتاب کوچه» است. شاملو از روزگار جوانی به گردآوری مواد این مجموعه آغاز کرده و از سال ۱۳۵۷ تا ۱۳۷۴ خ، هفت جلد از آن مجموعه بزرگ را به چاپ رسانده است.

در کنار گردآوری زیانزدها در سطح ملی، کسانی نیز به گردآوری آن در سطح منطقه‌ای و با گویش یا زبان بومی پرداختند. در کار دهخدا زیانزدهای بومی و حتی به گویش محلی وجود دارد، اما کار او کاری محلی نیست. «امینی در میان دانشمندان ایرانی اولین شخصی است که به آثار شفاهی محلی ایران نیز توجه کرده است؛ خصوصاً به کردها و لرها»^(۱). وی در تجدید چاپ «داستانهای امثال» - در آغاز کتاب - «یادداشتی درباره مثله آورده و هفت

مثل بختیاری را با داستانهای مربوط به آن، با الفبای آوایی لاتین نوشته است^(۱)». در کتاب «ضرب المثل‌های فارسی - انگلیسی» سلیمان حبیب نیز - که از دو قسمت تشکیل شده - یک بخش به «اصطلاحات محلی» اختصاص دارد. ایرج افشار برخی زیانزدهای یزدی را با نام «مثل‌های یزدی» در مجله «فرهنگ ایران زمین» به چاپ رساند.^(۲) احمد اقتداری نیز در همین مجله چند زیانزد را با نام «مثل‌های لارستانی» به چاپ رساند.^(۳) دکتر منوچهر ستوده برخی «امثال گیلکی»^(۴) و برخی «امثال سمنانی»^(۵) را گرد آورد و در مجله یاد شده چاپ کرد. در کتاب «عقاید و رسوم مردم خراسان» از دکتر ابراهیم شکورزاده - که در سال ۱۳۶۲ خ چاپ شد - چند زیانزد خراسانی به چشم می‌خورد. بهرام داوری در «ضرب المثل‌های بختیاری» چند زیانزد بختیاری گنجانده. همچنین کتابهای زیر در زمینه‌های فرهنگ بومی به چاپ رسیده است: «واژه‌ها و مثل‌های شیرازی و کازرونی»، علی بهروزی، ۱۳۴۸ خ؛ «مثل‌ها و ترانه‌های گیلک»، علی اکبر مرادیان گروسی، ۱۳۴۷ خ؛ «مثل‌ها و چیستانها، قوشما جالار، قایماجالار»، صمد بهرنگی و بهروز دهقانی، ۱۳۴۵ خ.

در این میان، نقش «انجوی شیرازی» - چه در سطح ملی و چه در سطح بومی - برجسته است. او از سالهای ۱۳۴۰ تا انقلاب ۵۷ با اجرای برنامه رادیویی «فرهنگ مردم» به شناساندن و گردآوری فرهنگ گفتاری مردم تلاشی فراوان کرده است؛ همچنین یاد بزرگمرد این سرزمین، صادق هدایت، ارجمند است که از آغاز سده جاری خورشیدی آغازگر پژوهش علمی در پهنه گسترده فرهنگ گفتاری مردم بود.

از کسانی که در این روزگار - پیشتر از دیگران - (تا آنجا که ما دریافتیم) زیانزدهای مازندرانی را گرد آوردند، می‌توان از دکتر منوچهر ستوده، اسماعیل مهجوری و مهدی پرتوی آملی نام برد. دکتر ستوده در سال ۱۳۴۳ و در سال دوازدهم مجله «فرهنگ ایران زمین»، صد و هشتاد زیانزد مازندرانی را با نام «مثل‌های فیروزکوهی» به چاپ رسانده است. وی علاوه بر برگردان مثل‌ها به فارسی، نوع کاربرد آنها را نوشته و همه را آوا نویسی کرده است. کتاب «فرهنگ مازندرانی» اسماعیل مهجوری - که در برگیرنده مثل‌ها، ترانه‌ها، نکات دستوری و واژه نامه است - در سال ۱۳۵۶ خ به چاپ رسید. این کتاب دویست و دوازده مثل دارد که برگردان فارسی و معنای عمومی آنها نیز آمده است. مهدی پرتوی آملی، کتاب

۱- مثل‌ها و تمثیلهای فارسی، همان، ص ۲۱. ۲- فرهنگ ایران زمین، سال ۲، صص ۳۷۷-۳۹۲.

۳- همان، سال ۲، صص ۲۳۳-۲۵۳. ۴- همان، سال ۱، صص ۲۶۳-۲۷۳.

۵- همان، سال ۲، صص ۸۰-۹۲.

«فرهنگ عوام آمل» را - که دارای اصطلاحات و تعبیرات، امثال و حکم، ترانه‌ها، تبری امیری، چیستان و واژه‌های مازندرانی است - در سال ۱۳۵۸ چاپ کرد. در این کتاب صد و بیست و نه اصطلاحات و تعبیرات و هفتصد و شصت و چهار امثال و حکم آمده است. پرتوی پس از آوانویسی و برگردان فارسی، مفهومی عمومی از هر یک به دست داده است.

در این سالها گرایش به گردآوری زبانزدهای مازندرانی افزون یافت؛ کتابهایی چند به چاپ رسیده، آثاری - هنوز - چشم به راه چاپ هستند. کتاب «ضرب‌المثل‌ها و اعتقادات مشهور مازندرانی»، گردآوری اسماعیل خورشیدیان میانایی با هفتصد و سی و دو زبانزد در سال ۱۳۷۳ و کتاب «ضرب‌المثلها و کنایات و باورهای مردم گرگان (مازندران)» از اسدالله معطوفی با سه هزار ضرب‌المثل و کنایه در سال ۱۳۷۶ به چاپ رسیده است.

زبانزدهای مازندرانی

زبانزدها در مازندرانی کاربرد گسترده دارند. طبیعت گونه‌گون و سرشار از عناصر بی‌شمار و رنگارنگ طبیعی، در زبانزدها، کنایه‌ها، تمثیلهای طنزهای داستانی، قصه‌ها و باورها نمایان است. حضور همیشگی و شگرف انسانها در طبیعت و پیوند رازگون و ژرف این دو عنصر اصلی، زمینه گفتگوی خیال‌انگیز و سخنان رازآمیز پدید آورد. وهم شگفت‌انگیز جنگل در گفتار شگفت و رمزگونه حضور دارد. افسانه‌ها و باورهای این دیار از یگانگی انسان و طبیعت می‌گویند و انگار در این روزگاران خود آگاهی - هنوز - نگاه اسطوره‌ای مردم بر این پهنه شگفتیها جاری است. رنگها نقشی برجسته و پر رمز دارند. طبیعت با زبان خاموش سخن می‌گوید و با انسان گفتگویی نهانی دارد؛ طبیعت قهر می‌کند، آشتی می‌کند و با انسان می‌آمیزد. انسان با طبیعت حرف می‌زند و می‌کوشد تا او را رام کند؛ با حیوانها گفتگویی جدی دارد. برای هر کدام - جدا از نامی که بر پایه رنگ حیوان بر آن می‌نهد - نامی برمی‌گزینند. گالشان به تعداد گاوشان نام بر آنان می‌نهند و با آنان همچون موجودی شعورمند سخن می‌گویند؛ گاهی بر آنان خشم می‌گیرند و گاه از آنان دلجویی می‌کنند.

این زبان گاه در چهارچوب گفتار کوتاه و فشرده با ساختاری روان، بیانی کنایی مقلی، داستانی و یا طنز به برخی انتقال مفهوم یاری می‌رساند. نگاه اسطوره‌ای و عنصر خیال به گونه‌ای در زبان گفتار طبیعی آنان جاری است. آن هنجار زبانی در این گونه بیان گفتگو رنگ می‌بازد و هنجار گریزی زبانی، طبیعی جلوه می‌کند.

زبانزد آسان‌ترین و کاراترین گونه بیانی گفتاری این زبان است که در کوتاه‌ترین عبارت زبانی به کار می‌آید؛ این گونه بیانی گاه با طنزی گزنده و دلنشین به کار می‌رود. طنز، عنصر برجسته گفتار این زبان است.



گردآوری زبانزدهای این مجموعه به سالهای دیرین باز می‌گردد. هر کدام از گردآورندگان، سالهایی را در میان مردم کوه و دشت سپری کرده، با آنان زیست و از آنان آموخت. تلاش اینان، مجموعه‌ای از مواد خام فراهم آورد. از سال ۱۳۷۰ با قراخوان «فرهنگخانه مازندرانی»، یاران «زبانزد» در این بنیاد گرد آمدند و از آن هنگام تاکنون (۱۳۷۶)، به گزینش مواد خام و سپس تدوین آن پرداختند. «شنبه‌های خاطره‌انگیز، پرامد دیدار هفتگی یاران زبانزداست. یادمان این شنبه‌ها، جلدیکم زبانزدها و کنایه‌های مازندرانی است. ما در کنار زبانزدها به یادداشت برخی کنایه‌ها نیز پرداختیم. مرز دقیق میان پاره‌ای از این دو گونه بیانی آشکار نیست؛ آنانی که برابر نهاد فارسی ندارند بخشی از کنایه‌ها به حساب می‌آیند (برای بخشی دیگر از کنایه‌ها برابر نهاد فارسی آوردیم). هدف بنیادی ما یادداشت زبانزدها بود؛ در کنار آن کنایه‌هایی را که گرد آمده بود، بدان افزودیم.

کار ما، کاری میدانی است؛ در تدوین آن تلاش کردیم کاری ویژه و متفاوت با آنچه تاکنون در گردآوری و تدوین زبانزدهای بومی به کار می‌رفت، انجام دهیم. ویژگی آن چنین است: آوانویسی زبانزدها، برگردان فارسی، مفهوم کنایی و کاربرد عمومی آن در جامعه و برابر نهاد (معادل یابی) آن در زبانزدهای فارسی و شعر شاعران نامدار. نامهای مناسبتی که از آنها در معادل یابی سود بردیم، در پایان کتاب می‌آیند؛ از «امثال و حکم» و «ده هزار مثل فارسی» بیشتر یاری جستیم.

گردآورندگان از کردکوه (در خاور) تا نوشهر (در باختر) مازندرانی را در بر می‌گیرند. به دلیل نبود زبان نوشتاری واحد مازندرانی، تلاش کردیم همه زبانزدها را با گویش گردآورندگان آن حوزه بنویسیم. در آغاز، همه زبانزدها را گرد آوردیم؛ از میان مشترکها یکی را برگزیدیم، همه غیرمشترکها و آنهایی را که واژه‌های متفاوت و یا در تلفظ برخی واژه‌ها اختلاف داشتند، ثبت کردیم؛ بدین گونه، واژه یا عبارت پس از خط ممیز (/)، به طور عمده به این تفاوتها و متغیرها و سپس پاره‌ای به اختلاف گویشها وابسته است. در آغاز بر آن بودیم تا زبان نوشتاری معیار - با آمیزش گویشهای منطقه مرکزی مازندرانی - به دست دهیم. در این زمینه تلاش ما این بود که زبان نوشتاری را اندکی متفاوت با زبان گفتاری - با

توجه به حذف، تخفیف و آسان‌گویی که در زبان گفتاری هست و با نگرش به پاره‌ای منابع بازمانده نظم و نثر کهن - به کار ببریم؛ اما به دلایلی - که بازگویی آن در این گزارش نمی‌گنجد - از آن سر، باز زدیم. با این همه - نه به بازگشت به سده‌های پیشین و زبان نوشتاری فراگیر مازندرانی گذشته - به این می‌اندیشیم که در همین چهار چوب گردآوری و تدوین فرهنگ و ادب نیاکانمان، به زبان نوشتاری معیار نیازمندیم. ناگفته نگذاریم، هیچ‌گاه سر آن نداریم تا زبان بومی مان را در برابر زبان ملی مان، فارسی، برافرازیم؛ به گمان ما، کوشش و جستجو در فرهنگ، گویشها و یا زبان بومی می‌تواند به توانمندی ساختاری، افزونی واژگان و نحو زبان فارسی یاری رساند.

محمود جوادیان کوتناپی

تایستان ۱۳۷۶ - قائم شهر

«کتابی که در برابر شماست»

زبان مازندرانی، از آغاز تاکنون، راهی دراز پیموده است؛ ادبیات نوشتاری این زبان، در یک دوره تاریخی متوقف ماند، اما در شعر آوازی، ضرب‌المثل‌ها و افسانه‌ها به ماندگاری خود ادامه داد.

ادبیات و هنر هر سرزمینی، همگون با ویژگی‌های تاریخی، جغرافیایی، فرهنگی و خلق خوی مردمانش، سرشت و سرنوشتی خاص می‌یابد؛ در همین راستا، دو بیتی‌های مازندران، لبریز از شور عاشقانه و وصف لحظه‌های حال، رباعی‌های هجایی مازندران، لبریز از اندیشه‌های فلسفی، و درنگ در زندگی و هستی آدمی، افسانه‌های مازندران لبریز از قهرمانی، و ضرب‌المثل‌های مازندران لبریز از طنز و گزندگی است؛ طنزی که در زبان‌زده‌های مازندرانی وجود دارد، بی‌مانند و شنیدنی است. دریفا که ترجمه آنها به زبان فارسی، از نمکین بودن و زیبایی آنها می‌کاهد و خواننده فارسی زبان - که آشنایی با زبان مازندرانی ندارد - زیبایی‌های نهفته و آشکار آن را در نمی‌یابد.

باری، فرهنگخانه مازندران، حدود هفت سال پیش، در روند بفرنج و پیچیده دست‌یابی به رازهای پنهان و ناگفته ادبی - فرهنگی مازندران بر آن شد تا ضرب‌المثل‌ها، واژگان، افسانه‌ها و دیگر آفرینش مردمی را گردآوری کرده، انتشار دهد. دشواری از همان آغاز، ما را از تلاش و پویش باز می‌داشت؛ از یکسو، کوه‌های سر به فلک کشیده و جنگل‌های انبوه - که نگهبان میراث فرهنگی و ادبی این سرزمین هستند - دست نیافتنی به نظر می‌رسیدند؛ و از سوی دیگر طول جغرافیایی مازندران، حضور پژوهشگران را از سراسر مازندران،

دشوار می‌ساخت؛ ولی باز عشق به یاریمان آمد. پژوهشگران، از گوشه و کنار، و از شهرهای گرگان تا نوشهر، به دعوت فرهنگخانه پاسخ گفتند؛ و بی هیچ کمک مالی، تنها به انگیزه فرهنگی، هر هفته این راه دراز را طی می‌کردند تا گردآوری‌های خویش را در بخش پژوهشی فرهنگخانه، بررسی کرده، در سنجشی تازه آن را ثبت کنند؛ این چنین گروه پژوهشی فرهنگخانه سازمان یافته، به کار خود ادامه داد؛ در این روند، همدلی و تشویق آهنگساز نامی مازندران، سرپرست فرهنگخانه مازندران، آقای احمد محسن پور، ما را در ادامه کار دلگرم می‌ساخت.

کم‌کم، دوستان دیگری نیز از راه رسیدند؛ دوستانی که چون همگان دیگر، دلباخته دارالمرز عشق، و فرهنگ و تاریخ و هنرش بودند؛ و چه بسا افرادی که از روستاهای دور دست، در دل جنگل و کوه، با ما همتوایی کرده، برای بررسی و چاپ در کتاب، ضرب‌المثل فرستادند.

در نیمه راه، برای سازمان‌یابی و هدقمندی بهتر، شاعر و پژوهشگر گرامی، آقای محمود جوادیان، سرپرستی این کتاب را به عهده گرفت تا آن را به پایان راه برساند. و سرانجام، جلد نخست آن، آماده شد.

اگر با خرده بینی به کتاب بنگرید، کاستی‌های آن زیاد است؛ و اگر از سر بزرگواری به آن نگاه کنید، باور خواهید کرد که چنین کاری بزرگ، بی هیچ پشتوانه مالی، میوه شیرین عشقی بزرگ است.

در پایان، دست یکایک شما را، برای همیاری و کمک به گسترش، چاپ و انتشار جلد‌های بعدی، به گرمی می‌فشریم.

اسدالله عمادی

بهار ۱۳۷۷ - ساری

[آخرش برف آب می‌شود و ... آشکار می‌گردد!]

م.ک: رازِ کارِ خلاف، روزی آشکار می‌شود.

ف: آنچه در دیگ است به کمچه می‌آید. □ آبستنی نهان بود و زادن آشکار.

آدم پزینه، اُی جُل چه نَترسینه!

ādām-e bærnə, O-ye jol je natarsənə!

[آدم برهنه از آب گود نمی‌ترسد!]

م.ک: انسان نادر از پیشامدها هراسی ندارد.

ف: از برهنه پوستین کی برکنی □ از ده ویران که ستاند خراج □ برهنه باک ندارد ز راهزن □ برهنه

ایمن است از دزد و طُزار □ درویش در قافله ایمن است □ خرننداری چه ترسی از خرگیری! □

از پی کساروان تهیدستان شاد و ایمن روند چون مستان

«اوحدی»

آدم به دعا نیمو که به نفرینگ بوره!

ādām bə doā, nimu ke bə nafring bure!

[آدم با دعا نیامد که به نفرین برود!]

م.ک: خواسته بدخواهان تحقق نمی‌یابد.

ف: به دعای کسی نیامده‌ایم که به نفرین کسی برویم □ بد سگال دیگر خواهد و کردگار دیگر.

«اوحدی»

آدم پرگو، سُس دنگ زَنده!

ādām-e pərgu, sos dang zandə!

[آدم پُرگوی سبوس می‌کوبد!]

م.ک: پرگویی حاصلی ندارد.

ف:

سخن کم گوی تا در کار گیرند که در بسیار، بد بسیار گیرند

«نظامی»

آدم پی‌پرات دفه میزینه!

adām-e piyər at dafə mirnə!



آبرو پ بز نارینه که وینه دم هوانه!

ābru rə bəz nārənə ke vənə dəm həvāə !

[بز بی آبروست که دمش هواست!]

م.ک: کاری خلاف انجام ندادم که شرمنده باشم!

ف: طلا که پاک است، چه متش به خاک است؟! □ آن را که حساب پاک است، از محاسبه چه پاک

است! □

دریای محیط را که پاک است از پوز دهان سگ چه پاک است

«سعدی»

آبکش چری پ گینه پ سولاخه!

ābkas çəri rə gənə də sulāxə!

[آبکش به آفتابه می‌گوید دو سوراخه!]

م.ک: خودش عیب دارد، از دیگران عیب جویی می‌کند.

ف: دیگ به دیگ می‌گوید: رویت سیاه! □ آبکش به کفگیر می‌گوید: نُه سوراخ داری □ غربال به

غلیان می‌گوید: دو سوراخ داری □ ... به دود غلیان می‌گوید: بر می‌دی □ ... به آب غلیان می‌گوید: بو

گندو □ دنیا را بین چه فنده، کور به کچل می‌خنده.

آخرش ورف او بونه، گپی در کفینه!

āxərəs varf u bunə, gi dar kafənə!

[پدر آدم یک بار می‌میرد!]

م. ک: حادثه یک بار روی می‌دهد. احتیاط لازم است.

ف: حادثه خیر نمی‌کند. آدم یک دفعه می‌میرد.

آدم پرو، مروکانیه!

ādām-e dāru, mērukāniyē!

[آدم دور و مانند غضروف است. (گاهی خود را استخوان جامی زند و گاهی گوشت)]

م. ک: دو رویی نکوهیده است.

ف: به مار ماهی مانی، نه این تمام و نه آن منافقین چه کنی؟ مارباش یا ماهی!

«سعدی»

آدم که پر دارنه، ونه سوؤال قر دارنه!

ādām ke ber dārnē, vāne soāl qer dārnē!

[آدمی که کارایی دارد، پیشانی‌اش ورم دارد!]

م. ک: انسانهای خوش طبیعت و کاری، نشانه دارند و زود شناخته می‌شوند.

ف: ماستی که ترش است از تغارش پیداست.

آدم که ذات دارنه، ونه چش پشت باد دارنه!

ādām ke zāt dārnē, vāne čes-e pəšt bād dārnē!

[آدمی که سرشست خوبی دارد، پشت چشمش باد دارد!]

نک: آدم که بر دارنه، ونه سوؤال قر دارنه!

آدم نادون هیشته ورزای غد دارنه!

ādām-e nādun hošta-vərzā-ye qəd dārnē!

[آدم نادان به اندازه یک جفت «ورزا» زور دارد!]

م. ک: از روی نادانی زور می‌زند.

ف: آدم نفهم هزار من زور دارد.

آدم وشتنا، تیرنگِ خو وینده!

ādām-e vəšnā, tīrəng-e xu vindē!

[آدم گرسنه خواب تذرو می‌بیند!]

م. ک: به آرزوی دست نیافتنی می‌اندیشد. نیاز، ذهن انسان را به خود معطوف می‌کند.

آدم برهنه کرباس دولاپهنا در خواب می‌بیند □ مرغ گرسنه ارزن خواب می‌بیند □ گریه همه شب

موش در خواب بیند □ اشتر رید، عرب خرما پنداشت □ گرگ بیند دنبه اندر خواب خویش «مولوی»

شتر در خواب بیند پنبه دانه گهی لف خورد گه دانه دانه

آرد ر هپاتمه، پرچم ر دار هاگردمه!

ārd rə hōpātēmē, parčəm rə dār hākərdēmē!

[آرد را بیختم، آرد بیز را آویختم!]

م. ک: از ما گذشت. آرزو و هوس در ما نمانده است.

ف: آرد خود را بیختم، آرد بیز را آویختم!

آدم بی حیا و سگ گیرا چه بترس!

ādām-e bihayā-o- sag-e gir je batərs!

[از آدم بی حیا و سگ گیرنده بترس!]

م. ک: از انسانهای بد نهاد باید دور شد.

ف: از سه چیز باید حذر کرد: دیوار شکسته، زن سلیطه و سگ گیرنده □ از زن سلیطه و دیوار شکسته

و سگ بی قلاده باید حذر کرد.

آدم ر زن دار مسجد خسنه!

ādām-e də zandār masjəd xəsənē!

[آدم دو زنه در مسجد می‌خوابد!]

م. ک: دو زن داری، دریدری است.

ف: زن اول به تو حرمت گذارد زن دوم دمار از تو برآرد

جای مرد دو زنه در مسجد است.

آدم خار ه شه مَحَلِیْ سر شال بوشه، تا مردم مَحَلْه سر شِر!

ādām xāre šeh mahli-ye sar šāl buše, tā mardām-e mahle sar šer!

[آدمی در محلهٔ خودش شغال باشد بهتر است، تا در محلهٔ دیگران شیر باشد.]
 م.ک: زیستن در زادگاه - به هر گونه - بهتر از دیار غریب است.

ف: اگر چه ساعد شاهان بود نشیمن باز ولی سه کام دل باز آشیان باشد
 اگر چه وزیر شه جهان باشد همیشه میل دلش سوی خانمان باشد
 «ابن یمین»

آدمی ندونه که ونه گرباز کجه چال دره!

ādāmi nadunnə ke vāne gərbāz kəjə čāl darə!

[آدمی نمی‌داند که بیل او در کجا فرو رفته است!]

م.ک: انسان از زمان و مکان مرگش آگاه نیست.

ف: ندانند بجز ذات پروردگار که فردا چه بازی کند روزگار

آرد دره و بناره / پین وارِه، نون هاگردنِ کارِه؟!

ārd darə-o- bənārə/bənāvārə, nun hākərdən-e Kārə?!

[و وقتی) آرد و نرمه هیزم خشک باشد، نان پختن کاری ندارد]

م.ک: هرگاه زمیته و ابزار باشد، کار آسان است.

ف: زبی آلتان کار ناید درست □ هر کجا آب نباشد نتوان کرد شنا «فرخی» □ ماست بندی هم قالب می‌خواهد □ قلندری هم کشکول می‌خواهد □ قبر آقا گچ می‌خواهد و آجر □ هیچ مقصودی میسر نیست تا اسباب نیست

عشق و شباب ورتدی مجموعهٔ مراد است چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد
 «حافظ»

آسای و شپه و صدراعظم؟!

āsā-ye vešə-o-sadr-e aazəm?!

[بیشته «آسا» و صدراعظم؟!]

م.ک: این دو موضوع با هم تناسبی ندارند. طرح این پرسش نابجا است.

ف: گُرد و کربلا؟ □ سگ و خانهٔ کعبه؟!

آسمون مه اسم ستاره نسا!

āsəmun me esm sətārə nəssā!

[در آسمان ستاره‌ای به نام من نایستاده است (وجود ندارد)!]

م.ک: بد اقبال هستم. چیزی در بساط ندارم.

ف: در هفت آسمان یک ستاره ندارد.

اشکی دگر به دیده‌ام ماهواره نیست در هفت آسمان دگر یک ستاره نیست

آسمونِ خَرَكُ چِمَزِ هاگردن!

āsəmun - xarək čəmər hākərdən!

[سرو صدا کردن آسمونِ خرک!]

م.ک: وعدهٔ پوچ.

ف: وقت گُل نی، وعدهٔ سر خرمن.

آسمونِ دِلِه سگ کته لنو کنده!

āsəmun-e dələ sag-kətə lao kəndə!

[در آسمان توله سگ پارس می‌کند!]

م.ک: کاری ناممکن است. دروغی بسیار بزرگ است.

ف: دروغگو دروغ می‌گوید و دروغ پرداز به آن شاخ و برگ می‌دهد.

آسمونِ کینگِ پِنِه نِنِه!

āsəmun-e king bənə nenə!

[کون آسمان به زمین نمی‌آید!]

م.ک: آنقدرها اهمیت ندارد. کاری بزرگ نیست.

ف: آسمان به زمین نمی‌آید!

آسو، خواش پنجه دارنه!

āsu, xāš panjə dārənə!

[آسیا خودش پنجه دارد.]

م.ک: رعایت حق تقدم برای همه الزامی است.

ف: هر که را گویند باشد توبتی در آسیا «صائب تبریزی» □ آسیا و پستا □ به آسیا چو شدی پاس دار

توبت را «صائب» □ آسیا به توبت.

آسیه گو دوش نیه، گنه پیّه تپّه چالوئه!

āsiyə gu duš niyə, gənə bənə tappə - cāluə!

[آسیه گاو دو بشیدن نمی‌داند، می‌گوید زمین تپّه چاله دارد!]

م.ک: بی هنری و ناتوانی خود را توجیه می‌کند.

ف: عروس نمی‌توانست برقصه، گفت اتاق کج است. □ غلامی را گفتند که فلان کار بکن، گفت: دندانم درد می‌کند □ به سُرناچی گفتند: سرنا بز، گفت: کف پایم می‌خارد.

دامن مرد، کاهلی چو گرفت

گله از گردش زمانه کند

چشم بر گوشه چغانه کند

مطرب از کار چون فرو ماند

«ابن یمین»

آش بخارده په، کچه فراوونه!

āš bəxārde pe, kačə fərvunə!

[پس از خوردن آش، چمچه فراوان می‌شود.]

م.ک: فرصت مناسب که از دست رفت، گشایش حاصل می‌شود.

آشپج که دتا بیّه، پرزور پ سگ ورنه!

āšpaj ke detā bayə, pərzū rə sag varnə!

[آشپز که دو تا شد قاب دستمال را سگ می‌زدند.]

م.ک: یک کار و دو کار فرما نمی‌شود.

ف: آشپز که دو تا شد، آش یا شور می‌شود یا بی نمک □ گردد کده ویران چو کدیور دو شود «مسعود سعد سلمان» □ وقتی همه کدخدا باشند، خانه ویران می‌شود □ آب انبار شلوغ، کوزه بسیار می‌شکند.

خردمند گوید که در یک سرای

چو فرمان دو گردد نماند به جای

«فردوسی»

خانه‌ای را که دو است کدبانو

خاک یابی زبای تا زانو

«سنایی»

آش تا کلند دِم راه / کندا، پلا تا نصف راه / بندا، تون تا کربلا / فردا!

āštākaland-e dam-e rāh/kəndā,pələ tā nəsf-ə rāh/

nunbəndā, tā karbəlā/fərdā!

[آش تا درگاه، برنج تا نیمه راه (پرچین)، نان تا کربلا (فردا) دوام دارد.]

م.ک: هر چیزی به نسبت کیفیت آن، کارایی دارد.

آش دله مرجیه / نخده / ماشه!

āš-e dələ-e marjiyə / nəxədə-ə / māš-ə

[عدس (نخود، ماش) هر آش است!]

م.ک: در همه کار دخالت می‌کند.

آغوز / اغوز روشائه!

āquz / aquz - rušā-ə!

[چوب «روشای» گردو است!]

م.ک: بلند قد و لاغر است.

آغوز خوانی بخری و وینه چک چک پ نشتویی؟!

āquz xāni baxəri-o-vəne cək-cək rə nəštui ?!

[می‌خواهی گردو بخوری و صدای شکستنش را نشنوی؟!]

م.ک: به خواسته‌ها رسیدن با رنج همراه است.

ف: خربزه می‌خوری پای لرزش هم بنشین □ که هر کس که از گِل کند، گِل خورد. «ناصرخسرو»

آفتاب پ لو آیته!

āftāb rə lu āyrə!

[آفتاب را لگد زد!]

م.ک: حقیقت روشن را با دروغ پوشاند.

ف: آفتاب را به گل اندودن.

آقا نوکر داینه، نوکر چوکر داینه!

āqā nukər dāynə, nukər čukər dāynə!

[آقا نوکر دارد، نوکر چاکر دارد]

م.ک: ادای بزرگان در می‌آورد و وظیفه‌اش را به دیگران محول می‌کند.

ف: نوکر ما نوکر دارد، نوکرش هم چاکر دارد!

نک: آقا نوکر دایته، نوکر چوکر داینه!

آک کش، پلار لاک کش!

āk kaš, pələ rə lāk kaš !

[آیکش! برنج را تو لاک بریز (تا من بخورم)!]

م.ک: ۱- بسیار تنبل است. ۲- کار را آسان می‌پندارد.

ف: ۱- جان نکنده به تن است □ تنبل برو به سایه / سایه خودش می‌آید! ۲- آهنگری کاری نیست، آهن را پهن کردی بیل می‌شود، درازش کردی میل □ قاشق ساختن کاری ندارد، یک مشت می‌زنی گود می‌شود دُمش را می‌کشی دراز می‌شود. □ گرد کردی لاقلاقو، دراز کردی خاک انداز.

آمنه مار آمنه بز، هنیشته دُردونه بز!

āmənə-e mār āmənə bəzā, həništə dordunə bəzā !

[مادر آمنه زایید، پس از این همه انتظار دردانه زایید!]

م.ک: بچه‌ای لوس آورد.

ف: ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست

«حافظ»

نظرش هم زکار باز مدار

بچه خویش را به ناز مدار

آمنه نوکوش دارنه، چه زفت و روش دارنه!

āmən nu-kuš dārənə, čə raft-o-ruš dārənə !

[آمنه کفش نو دارد، چه بیا و برویی دارد!]

م.ک: تازه به دوران رسیده است. ندید بدید است.

ف: ندید بدید وقتی بدید زجا پرید! □ این منم طاووس علین شده! «مولوی» □ گل را باش، گلدان را باش، یخ را باش، یخدان را باش، دیزی بیار چیزی ببر.

آه مردم اثر کنده؛ سَر شو نکارده، سحر کنده.

āh-e-mardəm asər kəandə; sar-e šu nekārdə, sahar kəndə !

[آه مردم اثر می‌کنند؛ سرشَب اثر نکند، سحر اثر می‌کند.]

م.ک: ستمگر به سزای کردارش می‌رسد.

ف: دیدی که خونِ ناحقِ پروانه شمع را چندان امان نداد که شب را سحر کند

آقا بیاره غوزه، خانم مخمل بدوزه!

āqā biyāre quzə, xānəm maxməl baduze!

[آقا غوزه بیاورد (تا) خانم مخمل بدوزد!]

م.ک: هنگامی که امکانات فراهم باشد، کار پیش می‌رود.

ف: بی مایه فطیر است □ واکن کیسه، بخور هریسه □ از شما عباسی، از ما رفاصی.

آقا درویش نه راه پس دارنه، نه راه پیش!

āqā darviš nə rāh-e pas dārənə, nə rāh-e piš !

[آقا درویش نه راه پس دارد، نه راه پیش!]

م.ک: از همه جا درمانده است.

ف: نه راه پس، نه راه پیش □ نه دست ستیز و نه پای گریز □ نه راه گریز، نه دست ستیز □ زمین سخت و آسمان دور.

نه زپس راه باید و نه زپیش نه زیگانه در رسد نه به خویش «اوحدی»

آقا شفیع تور دسه / تور یم بیته!

āqā šafi-e tur-dassə / turdəm bayyə !

[دسته تبر آقا شفیع شده!]

م.ک: در کارش اراده ندارد. پیرو دیگران و سواسی است.

ف: دهن بین است.

این گره در کار من از سوزن عیسی فتاد چاره جویهای غم خوران مرا بیچاره کرد

آقا که سپره، یتیم ر نصف نون و سه!

āqā ke serə, yatim rə nəsf-ə nun vassə !

[آقا که سیر است، برای یتیم نصف نان کافی است!]

م.ک: فرادست نسبت به نیاز فرودست بی‌اعتناست.

ف: سیر از گرسنه خیر ندارد، سواره از پیاده □ سیر را از گرسنه چه غم.

آقا نوکر گیرنه، نوکر زنبیل گاردن!

āqā nukər girnə, nukər zambil-gārdən !

[آقا نوکر می‌گیرد و نوکر زنبیل گردان.]

آتش سوزان نکند با سپند آنچه کند سوز دل مستمند

آهن مرجی وونه!

āhən marji vunə !

[آهن عدس می‌شود!]

م.ک: ۱- امانتدار خوبی نیست. ۲- سختی بسیار به همراه دارد.

تبرستان
www.tabarestan.info

آینا غل غل چو! ته دس و بال مه هیمه چو!

ābnā qəlqəl cu! te das-o-bāl me himə - cu!

[ای دُرِنایِ پیا نازُک و پیا بلنْد! دست و بال تو مثل چوب خشک است!]

م.ک: تو خالی و بی خاصیت هستی.

ف: طبل میان تهی است.

اتا اودنگ چال ر هفتا شاپ مجنه!

attā udang-ə cāl rə haftā šāp məjənə !

[یک چالهٔ آبدنگ را با هفت گام می‌پیماید.]

م.ک: بسیار تنبل و محتاط است.

ف: میرزا میرزا رفتن □ آهسته برو آهسته بیا که گربه شاخت نزنند.

اتا اسب و سه تا نال کم دارنه!

attā asb-o- sətā nāl kam dārənə !

[یک اسب و سه تا نعل کم دارد!]

م.ک: چیزی در بساط ندارد، اما آرزوهای بزرگ دارد.

ف: یک قرون دارم سبزی می‌خوام. مهمون دارم خیلی می‌خوام! □ یک پول دارم هلم ده، باقی‌اش را

فللم ده!

آتَا اِسپِیچِ وِ سَنَه، لِحافِ پِ تَش دِنَه!

attā əspic-e vəsse, ləhāf rə taš denə !

[برای یک شپش، لحاف را به آتش می‌کشد!]

م.ک: نادانِ سود جو و بی رحم است.

ف: برای یک دستمال قیصریه را آتش می‌زند □ به خاطر یک شپش پوستین را آتش می‌زند.

آتَا بَار گَاژ، آتَا بَار نَاژ!

attā bār gāz, attā bār nāz !

[یک بار گان، یک بار ناز!]

م.ک: هر برخوردی باید به موقع باشد (بیشتر ناظر به برخورد مرد و زن است).

ف: درشتی و نرمی به هم در، به است چو فاصد که جزاح و مرهم نه است «سعدي»

آتَا بَز کَمْتَر، آتَا هَخ کَمْتَر!

attā bəz kamtər, attā həx kamtər!

[یک بَز کمتر، یک هَخ (هی هی) کمتر!]

م.ک: هر چیز زیاد (به ویژه بچهٔ زیاد) درد سر می‌آفریند.

ف: هر چه بَز کم، اخ اخ کم □ یک بَز کمتر اخ اخ کمتر □ هر که یک مرغ کمتر دارد، یک کیش پیش

است □ نه مرغ، نه کیش □ خورشا آن کس که بارش کمترک بی «باباطاهر»

آتَا بَنُومِ وِوَنَه، آتَا دَنُون!

attā bannum vunə , attā dannun !

[یکی بدنام می‌شود، یکی دندان (چیزی گیرش می‌آید)!]

م.ک: به نام کسی و به سود کسی دیگر. از موقعیت پیش آمده سود می‌برد.

ف: به نام ما و به کام دیگران □ به اسم بچه، مادر می‌خوردقندوکلوجه □ به نام حسنی، به کام حسینی

□ به نام عیسی، به کام موسی.

معشوقه به نام من و کام دگران است چون غزه شوال که عید رمضان است

آتَا بی تَمَاز سَنَه مَسجِدِ دَرِ پِ نَوِ نَدِنَه!

attā binəmāzəsse məsǰəd-e dar rə navəndənne !

[برای یک آدم بی نماز در مسجد را نمی‌بندند!]

م.ک: خواستِ یک نفر را بر خواستِ جمع ترجیح نمی‌دهند.

ف: برای خری لنگ کاروان بار نیفکند □ لحاف را برای خاطر شپشی به دور نیفکنند □ بهر کیکی

گلیم نتوان سرخت «سنایی»

آتَا جِیْفِ رَاسِ وِ آتَا جِیْفِ دَرُوا!

attā jif rās-o- attā jif dərū!

[یک جیبش راست و یک جیبش دروغ است!]

م.ک: راست و دروغ را به هم می‌بافد تا به هدف برسد.

ف: یک دست خیر است و یک دست شر.

یک پای در خرابات پای دگر به مسجد یک دست رهن ساغر یک دست در دعایم

«کلیم»

آتَا چَسِ جَا رَمِیْنَه، آتَا گَوِزِ جَا آشْتِی!

attā čəs-e ja ramənə, attā guz-e jā āšti!

[از چُسی می‌رمد، با تیزی آشتی می‌کند.]

م.ک: زود رنج است؛ زود تغییر موضع می‌دهد.

ف: باکیشی آیند و با جیشی روند.

آتَا چُو وِیْنَه سَنَزِ نِی، آتَا چُو سَگِ سَر!

attā ču vənə sar darə, attā ču sag-e sar!

[چوبی بر سر او، چوبی دیگر بر سر سگ است.]

م.ک: زندگی سخت و دشواری دارد؛ همسری بد خلق دارد.

ف: بس که این زندگی سخت مرا داد عذاب به خدای اجل از حسرت مُردن، مردم.

آتَا خَرَابَه حَمبُومِ وِ هَفْتَا جَمِه دَار!

attā xərābə hambum-o- haftā jəmədār !

[یک حَمَامِ خرابه و هفت تا جامه دار!]

م.ک: کاری کوچک، مسؤولانی بسیار.

ف: یک حمام خراب چند جامه دار می‌خواهد! □ یک حمام و صد جامه دار □ یک کاسه کاجی،

صد سُرناچی □ صاحب منصب یک فوج، تا بین هیچی □ یک قاب و صد بشقاب.

آتَا پَرُوگو، آتَا پَوَندگر!

attā dərugu, attā pevandgər !

[یکی دروغگو، یکی همدست!]

م.ک: در پنهان با هم همدستی دارند.

ف: یکی می‌بزد، یکی می‌دوزد □ یکی چانه می‌کند، یکی به تنور می‌زند.

کوزه فروش و کوزه گر هر دو نواختِ یکدگر

آتَا دَزّه، آتَا دَسگ!

attā dəzz-ə , attā dassək !

[یکی دزد و یکی همراه!]

نک: آتَا دروغگو، آتَا پَوَندگر.

آتَا رَقَنگو، صد تا کوسپهٔ و خِرَاب کِنده!

attā reqən-ə gu, sadtā gussə rə xarāb kəndə !

[یک گاو ریخو (ریخو)، صد «گاو بُنه» را خراب می‌کند!]

م.ک: آدمی نادرست، گروهی را به تباهی می‌کشد.

ف: شنیدستی که گاری در علفزار بسیاراید همه گاوانِ ده را

«سعدی»

یکی آلوده‌ای باشد که شهری را بیالاید چو در گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن

«رودکی»

آتَا زِنَا هَسپَه آتَا مَرَدی، آتَا پِلَا خَارنه آتَا رَندی.

attā zənā hastə attā mardi, attā pələ xārənə attā randi.

[یکی زن است و یکی مرد، یکی پلو می‌خورد یکی ته دیگ.]

م.ک: کم خرج هستند.

ف: گنجشک روزی هستند □ دست به دهن بودن □ کردی خوردی زندگی کردن.

آتَا زَنده، پ تا حساب کَنده!

attā zandə , detā həsāb kəndə !

[یکی می‌زند، دو تا حساب می‌کند!]

م.ک: کلاش و حقه باز است.

ف: رو که تری شیفتهٔ روزگار زانکه یکی نکنی و گویی هزار

«نظامی»

آتَا سَالِ هِکَتِی / نَکَرَدی، هفت سال پِنه!

attā sāl-e həkəti/ nakərđi, haftšāl rə penə !

[یک خشکسالی (یک سال بهره نگرفتن از کار) تا هفت سال تأثیر بد در پی دارد.]

م.ک: یک حادثه یا زیان، عوارضی طولانی دارد.

ف: یک شعله بس است خرمی را!

آتَا کچه راغون دارنه، همه شو مهمون دارِنه!

attā kačə rāqun dārənə , hamə šu mehmun dārənə !

[یک قاشق روغن دارد، همه شب مهمان دارد!]

م.ک: درآمد با هزینه‌اش برابر نیست، با همهٔ تنگدستی، دست و دل باز است.

ف: بسر آن کس‌خدا، زار باید گریست که دخلش بود نوزده و خرج، بیست.

آتَا کرک، هفتا ورگ!

attā kərək, haftā vərg !

[یک مرغ، هفت تا گرگ!]

م.ک: امکانات کم و خراستهٔ زیاد.

ف: یک مویز و چهل قلندرا □ یک انگور و صد رنبورا □ یک یوسف و صد خریدارا □ یک اتار و

صد بیمار!

آتَا کل مَرغنه بکرده بی زردی!

attā kəl mərğənə bakərdə bizardi !

[یک تخم کرده، بی زرده!]

م.ک: از انجام کامل یک کار هم بر نیامد.

ف: تخم نکرد، وقتی هم کرد تو کاهدان □ احمدک مکتب نرفت، روزی که رفت آدینه رفت □ کوه

البرز، پس از درد فراوان [با یک ماه آژگار درد کشیدن] موش زایید □ امان از دوغ لیلی: ماستش کم

بوده آبش خیلی.

آتَا کل مَرغِنه و این همه جاوِزه!

attā kəl mərqəne-o- in hamə jāvəzə !

[یک دانه تخم (تخم مرغ) کردن و این همه جا عوض کردن!]

م.ک: زمینه سازی گسترده و ایجاد هیاهو برای کاری ناچیز.
ف: هیاهوی بسیار برای هیچ □ یک بیضه مرغ دارد و فریاد می‌کند.

اتَا کَلوَا نون وِنه بَجَرْدَن تا وِر حَالی هَاکَرْدَن!

attā kəlvā nun vāne baxərdən tā vərə hāli hākərdən !

[باید نان کَلوَا بخوریم تا حالی اش کنیم.]

م.ک: آدمی دیر فهم است!

اتَا گَل زور، صد من دونه رِ نَجَس کِنْدِه!

attā gal-e zur, sadmən dunə rə najes kəndə !

[یک فضلهٔ موش، صد من برنج را خراب می‌کند!]

نک: اتَا رِقِن گو، صد تا گوشه رِ خراب کنده!

اتَا گِنْدِه اَنار، بیست و هشتا بیمار!

attā gəndə ənār , bist-o- haštā bimār !

[یک دانه انار، بیست و هشت تا بیمار!]

نک: اتَا کرک، هفتا ورگ!

اتَا گو کَلِه وِنه بَجَرْدَن تا وِر حَالی هَاکَرْدَن!

attā gukalə vāne baxərdən tā və rə hāli hākərdən !

[کَلِهٔ گاو باید خورد تا حالی اش کرد!]

نک: اتَا کَلوَا نون وِنه بَجَرْدَن تا وِر حَالی هَاکَرْدَن!

اتَا لَوِهٔ پِلِه چن تا کَلِه جوش نَخارِنِه!

attā lave-ye dələ čantā kallə juš nəxərnə !

[در یک دیک چند کَلِه نمی‌پزد.]

م.ک: دیدگاه‌های گوناگون در یک جا به سازگاری و توافق نمی‌رسند.

ف: دو ریاست جو ننگند در جهان □ «مولوی» یک در و دو سر! □ دو خر سر یک آخور

نمی‌سازند.

اتَا ماقع حَالی بِنِه، هف تا لَوِه خالی بِنِه!

attā māqəḩ hāli bayyə , haftā lave xāli bayyə !

[هنگامی پی برد که هفت تا دیک خالی شد!]

م.ک: زمانی به خود آمدیم که کار از کار گذشته بود.

ف: افسوس که ما پیر جهان دیده نبودیم آن روز رسیدیم به هنگام جوانی

اتَا ماقع دَز بِنِه که روز بِنِه!

attā māqəḩ dəz bayyə ke ruz bayyə !

[هنگامی دزد شد (به دزدی رفت) که روز شد!]

م.ک: بی موقع و دیر تصمیم گرفت. آدمی بد اقبال است.

ف: عروس که به ما رسید، شب کوتاه شد □ نوبت چو رسید به اولیا آسمان تپید «محتم کاشانی» □

نوبت که به ما رسید خرزایید □ ما که دزد شدیم مهتاب برآمد □ نوبت به ما که رسید، حمام زنانه

شد □ بعد از چهل روز آمدیم رخت بشویم، باران آمد.

اتَا مَرْدِه چنْد تا مَرْدِه شور خوانِه!

attā mərədə čəndtā mərədəšur xānə ?!

[یک مُرده چند مرده شور می‌خواهد!]

نک: اتَا خرابه حمبوم و هفتا چِمِه دار!

اتَا «نه» قَربونِ صد تا «اره»!

attā " nā " qərbun-e sadtā " are "!

[یک «نه» به قربان صد «آری»!]

م.ک: «آری» گفتن و پذیرفتن تعهد، درد سر دارد.

ف: «بلد نیستم» راحت جان است □ نمی‌دانم راحت جان است □ یک نه و صد هزار راحت جان □ بله

گفتم، بلا دیدم.

مرد خاموش در امان خداست آدمی از زبان خود به بلاست

اتَا وَقت دَز بِنِمی که ماه دکتی بِنِه!

attā vaqt dəz baymi ke mahdəktī bayyə !

[موقعی دزد شدیم که ماهتابی شد!]

نک: اتَا ماقع دَز بِنِه که روز بِنِه!

اتَا وقت دَز بِيَه كه مهتاب بِيَه!

attā vaqt dəz bayyə ke mahtāb bayyə !

[هنگامی دزد شد (به دزدی رفت) که مهتابی شد!]
نک: انا ماقع دز بیه که روز بیه!

اَت دَفه دَمِه، اَت دَفه لَمِه!

at dafə damə , at dafə lamə !

[یک بار (بی پوشش) در برابر بوران، یک بار با پوشش نمود!]

م.ک: یک بار در سختی، یک بار در ناز و نعمت .

ف: چنین است رسم سرانی درشت گهی پشت به زین و گهی زین به پشت

فردوسی «

اَتی وِر پاس بَزو که راس هرَسا!

əti və rə pas vazu ke rās hərəssā !

[آن چنان به او «گوه» زد که راست ایستاد!]

م.ک: خوب ادبش کرد.

ف: تا تو باشی که دگر آروغ بی جا زنی!

«اچو» گیرنه «اچو گردن» اِلِنِه!

"ajo" girnə , "ajo gərdən" elnə !

[در «اچو» می‌گیرد و در «اچو گردن» وا می‌نهد!]

م.ک: کار را درست انجام نمی‌دهد. از مشکلی در می‌آید و مشکلی بزرگتر می‌آفریند.

ف: از چاله درآمد و به چاه افتاد □ از دام چو آزاد شد اندر قفس افتاد □ از چنگ دزد گریخت و گیر
رمال افتاد □ زبارةن سوی ناودان آمدیم.

در خم زلف تو آویخت دل از چاه رنخ آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد «حافظ»

اَخته کوردی ميسَتِ آخِر، چيه؟!

axtə kordi mist-e āxər , čiyə ?!

[اخته کردی، مشت زدن برای چیست؟!]

م.ک: پس از این همه بدی، دیگر زخم زبان زن.

ف: زنی تا به پای خود تیشه خیز و زخم زبان مکن پیشه «نثاری»

ادعای خَرگيری كِنده، چو بخردن پ بِلد نيِه!

eddəā -ye xargiri kəndə , jo baxərdən rə bələd niyə !

[ادعای خَر بودن می‌کند، چو خوردن نمی‌داند!]

م.ک: گفتار و کردارش یکی نیست. آدمی مدعی، اما ناتوان است.

ف: به عمل کار برآید به سخندانی نیست □ تو که چو نتوانی خورد خری چه دعوی کنی؟! □ تو که

چو نمی‌توانی بخوری چرا ادعای خربت می‌کنی؟!]

ارباب آيم پ غش آورنه / كنده، فقير آدم پ تش!

ərbāb-ādəm rə qaš urnə / kəndə , faqir-ādəm rə taš !

[در برابر آدمهای دارا کرنش می‌کند، به آدمهای نادار پرخاش می‌کند!]

م.ک: متملق و در خدمت صاحبان قدرت است.

ف: همچو فرعونى تو کور و کوردل با عدو خوش بی گناهان را مُدل «مولوی»

ارباب كه سيره، رعيت پ نصف نون وشه!

ərbāb ke serə, raḅyət rə nəsf-ə nun vassə !

[ارباب که سیر است. برای رعیت نان نصفه کافی است!]

نک: آقا که سیره، یتیم پ نصف نون وشه!

اَرث خرس پرسیه به كفتال!

ərs-e xərs barəssiye bə kaftāl !

[ارث خرس به کفتار رسید!]

م.ک: این خصالت بد، به او ارث رسیده است.

شتریان درود آنچه خر بنده کشت □ میراث خرس مرده به کفتار می‌رسد.

ف: پسر کو ندارد نشان از پدر تو بیگانه خوانش نخوانش پسر «فردوسی»

اِرزا پسر، زن پسرِه!

ərzā pəsər , zanpəsərə !

[پسر سربیری، فرزند ناتنی است!]

م.ک: بچه سربیری در خانواده، آن چنان به کار پدر نمی‌آید.

اِرزا وچه، زن وچوئه!

ərzā vačə, zan vačuə !

[فرزند سر‌پیری، فرزند ناتنی است!]

نک: ارزا پسر، زن پسره

ارمچی شه وچه پشت ر دس کشنه، گنه چنره نرمه!

arməji še vačə-ye pəšt rə das kašəne, gənə čandə narmə !

[خار پشت به پشت بچه‌اش دست می‌کشید، می‌گوید چقدر نرم است!]

م.ک: هیچ کس فرزند خود را زشت نمی‌بیند. دل‌بستگی زشتی را پنهان می‌کند.

ف: هر کس را فرزند خویش خوش نماید □ سوسک به بچه‌اش می‌گوید: قربان دست و پای

بلورینت! □ بوزینه به چشم مادرش غزال است!

اگر چنند فرزند چون دیو زشت

هر کسی بر شعر و بر فرزند خود مفتون بود

زنگسی ار چه سیه فام بود

پیش مادرش مهی تسمام بود

«ناصر خسر»

ارسیو خوار کر نیه، دوله خراب بکرده!

arsiyu xār kar naye, dullə xərabə bəkərdə !

[آسیاب را درست نکرده، مخزن گندم آسیاب را خراب کرد!]

م.ک: سود نرسانده، زیان رساند.

ف: از آتش گرم نشدیم، دودش کورمان کرد □ از کبابش نخورده، از دودش کور شده‌ایم □ رفت

ابرویش را درست کند، چشمش را کور کرد.

اگر از آتش گرمی نیمنم

چرا از دود محنت کور گردم

ارسیو شونی چلکه ندار، ویشه شونی وچه ندار!

arsiyu šuni čəlke nədār, višə šuni vačə nədār !

[به آسیاب که می‌روی بار اندک همراه بارنیر، به بیشه که می‌روی بچه به همراه

نیر!]

م.ک: از کارهای دست و پاگیر بپرهیز.

ف: سبکبار مردم سبک‌روترند. «سعدي»

«اره» سیله، «نا»، پاک!

" arə " silə , nā , pāk !

[«آری» گفتن ناپاک است، «نه» گفتن، پاک!]

م.ک: به نسبت توانایی باید تعهد پذیرفت.

ف: از تو پرسم غم خوری گو نه

یک نه و صد هزار آسانی

«عمادی شهریاری»

از آلم تا کالم بسوزه، وینه ات دسته کامل نسوزه!

az āləm tā kāləm basuze, vəne at dassə kaməl nasuze !

[از کولش تا زمین کاله بسوزد، یک دسته کاه او نسوزد!]

م.ک: فقط به سود خود می‌اندیشد، بی خیال و بی درد است!

ف: دیگ من بجوشد، دیگ همسایه سنگ بجوشد

اگر چراغ بمیرد، صبا چه غم دارد

وگر بسوزد کتان چه غم خورد مهتاب

«سعدي»

از آل ر ورزا شو نه، منگو هن و هن کائده!

əzzāl rə vərzā šunə, mangu hən-o-hən kāndə !

[گاو نر شخم می‌زند، گاو ماده هن و هن می‌کند!]

م.ک: یکی کار می‌کند، دیگری اظهار خستگی می‌کند.

ف: رنج بر گاو و ناله از گردون! □ زور را گاو می‌زند، ناله را گردون می‌کند! □ خاله زابیده، خاله زام

هو کشیده!

بار رفتن بر اشتر است ولیک

ناله بی‌بده درای کنند

«سنایی»

از این تن تر، کله کفنه!

az in tantər, kələ kafəne !

[از این نزدیک‌تر در اجاق می‌افتد!]

م.ک: از خویشاوندان بسیار نزدیک است.

از تنبلی ارمچی / ارمچی ر گو نه آق دایی!

az tanbəli arməji / arməji rə gonə aqdāi !

[از تنبلی به خار پشت می‌گوید: آقا دایی!]

م.ک: بسیار تنبل است.

ف: تنبل برو به سایه، سایه خودش می آید □ جان نکنده به تن است.

از هولِ هَنْ دکتِه هَلوم!

az hul-e han dakətə kalum !

[از ترس خندق به پرتگاه افتاد!]

نک: «اجو» گیرنه، «اجو گردن» اَلنه!

اِسا؟! افتاب بورده اون دس ؟!

əsā ?! əftāb burdə un das ?!

[اکنون؟! موقعی که آفتاب به آن سو رفته (غروب کرده) ؟!]

نک: آتش بخورده په، کچه فراوونه!

اِسا تِه کَش هم کف هاگردِه؟!

əsā te kəš ham kaf hākərdə ?!

[حالا شایش تو هم کف کرده؟!]

م.ک: حالا تو هم ادعا داری و برای خودت کسی شدی؟! حالا تو هم به بلوغ رسیدی و ادعای بزرگی داری؟!

اِسا خر بیار، نپچا پاکَلِه بار هاکن!

əsā xar biyār, napəjā bākkələ bār hākən !

[حالا خر بیار، یاقلای دیر یز بار کن !]

م.ک: گرفتاری تازه ای برگرفتاریهای پیشین افزوده شد.

ف: سپلشت آید و زن زاید و مهمان عزیزت برسد! □ آبم است و گابم است و نوبت آسیابم است □ درد دل خودم کم بود، غُرغُر همسایه هم روش آمد □ گابم می زاید، آبم می آید، زخم هم دردش است □ جن کم بود، یکی هم از دیوار پرید □ سُرنچی کم بود یکی هم از غوغه آمد □ قوزی بالای قوزم آمد، ببین چه به روزم آمد.

اِسا دیر ته ماش و مَجی پَپتِه!

əsā diyar te māš-o-maji bapətə!

[اکنون دیگر ماش و عدس تو پخت !]

م.ک: در کارت گشایشی شده است. به سامان رسیده ای.

ف: پخته شد نان جهاننداری تو. «ظهير»

اِسا ديگه ونه عصا ولگ هاگردِه!

əsā digə vənə əsā valg hākərdə !

[اکنون دیگر بر عصایش برگ روید!]

نک: اِسا دیر ته ماش و مَجی پَپتِه!

اِسا ریش داشتَمه یا نا؟!

əsā riš dāštəm yā nā ?!

[حالا ریش داشتَم یا نه ؟!]

م.ک: حق به جانب من بود.

اِسا که جَنَم سو شومبِه، چه کینگ سو شومبِه ؟!

əsā ke jannəm,- su šumb, čə king-ə su šumbə!

[حالا که به جهنم می روم، چرا کون خیزه بروم ؟!]

م.ک: اکنون که به کار وادار شدم، چرا آن را پنهان کنم.

ف: زدیم بر صف رندان هر چه یاداباد.

گر گنه می کنی اندر شب آدینه بکن تا که از صدرنشینان جهنم باشی

اِسا که دِپِه، زمیل ز میل / زمبیل ز مبیل جر دته!

əsā ke denə, zammil - zammil / azmbil - zambil jer denə !

[حالا که (خدا) می دهد، زنبیل زنبیل می فرستد!]

م.ک: خوشبختی که رو کرد، پشت سرهم می آید.

ف: وقتی که راست آید از چپ و راست آید.

هر دم از این باغ بری می رسد تازه تر از تازه تری می رسد

«نظامی»

چو آید به مویی توانی کشید چو برگشت زنجیرها بگسلد

اِسا که کار به لاک برسینه، بی لاک سما کمپی!

əsā ke kār bə lāk barəssiye, bilāk səmā kəmbi !

[حال که کار به لاوک رسید، بی لاوک می‌رقصیم!]

م.ک: به چیز اندک بسنده نکن.

ف: به کم از قدر خود مشو راضی.

اَسَا که هِر اِنِه، پَر اِنِه!

asā ke hær enə, pær enə !

[حالا که رو می‌کند، خوب رو می‌کنند!]

نک: اساکه دنه، زمیل زمیل چَر دِنِه!

اَسَا یَسک هم شاخدار بَیّه!

asā lesək ham šāxdār bayyæ

[اکنون حلزون هم جزو شاخدارها شده است!]

م.ک: خود را داخل آدم می‌داند.

اَسب اگه شه کینگی جا نترسه، شوی هف تا تَلار مِلکِه چَرِنِه!

asb age še king-ə jā natərse, šu-ye haftā təlār mälkə çarnə !

[اَسب اگر از کون خودش نترسد (به خاطر رییدن زیاد)، هر شب هفت قطعه محل

چَر را می‌چرد!]

م.ک: عاملی او را از زیاده روی باز می‌دارد.

ف: گریه مسکین اگر پرداستی

تخم گنجشک از زمین برداشتی

آن در شاخ گاو اگر خر داشتی

یک شکم در آدمی نگذاشتی

«اسدی»

اَسبِ بَار کچه، یارِ بِن کتشی رِ قایم کنده!

asb-e bār kaj-ə, bārbæn kaši rə qāyæm kəndə !

[بَار اَسب کج است، یار بند را محکم می‌کنند!]

م.ک: به جای علت به معلول می‌پردازد.

ف: خانه از پای بست ویران است

خواجه در بند نقش و ایوان است

اَسب به اَسب بَیّه، اَنگِ خَر هم مس بَیّه!

asb bæ asb bayyæ , lang-ə xar ham mas bayyæ !

[اَسب یه اَسب شند، خَر لَنگ هم مست شند!]

م.ک: آشفته بازار است و مدعی فراوان

ف: خر تو خر و شیر تو شیر.

اَسب ، پِیخوم په جو / او نَخِرِنِه!

asb , piqumpe jo / u naxərnə !

[اَسب با پیغام کسی جو/آب نمی‌خورد!]

م.ک: بدون پشتکار و حضور مؤثر، کارها پیش نمی‌رود.

ف:

کار ما بنگر که خام افتاد باز

کار با پیک و پیام افتاد باز

«عراقی»

اَسب توره مَز بَیّه!

asb-ə turə-ye mar bayyæ !

[ماي تويره اَسب شند!]

م.ک: ۱- یاعت شر و درد سر شده است. ۲- در برابر محبت ناسپاسی می‌کند.

ف: ۱- موی بینی کسی شدن.

۲- ترحم بر پلنگ تیز دندان

ستمکاری بود بر گوسفندان

اَسب چار تا لینگ دارنه، سم کَتِنِدِنِه!

! asb čār tā ling dārnə, səm kətəndənə

[اَسب (با آن که) چهار پا دارد، سُم می‌کوبد (تبادل از دست می‌دهد)!]

م.ک: گاهی از انسان خطا سر می‌زند.

ف: آدمی زاد شیرخام خورده است □ انسان جایزالخطاست □ گناه آدمی رسمی قدیمی است «نظامی»

اَسب چه خار چه نخار، ممیز خوانه!

asb čə xār čə nəxār, mamiz xānə !

[اَسب چه خوب باشد و چه بد، مهمیز می‌خواهد.]

م.ک: مردان باید با سیاست درست، زنان را در امور زندگی هدایت کنند.

ف: زنان را نگوید □ زنان در آفرینش ناتمامند. «فخرالدین اسعد گرگانی»

زن ارچه دلیر است و با زور دست

همان نیم مرد است هر چون که هست

«اسدی»

اسب خریمبه به اسم ته، کار کاندِه مه، گوز خانه ته!

asb xarimbə bæ esm-e tə , kār kandə me, guz xānə te !

[اسب می خرم به نام تو، سودش از آن من، گوزش از آن تو!]

م.ک: بسیار سودجود و رند است.

ف: به نام حسنی، به کام حسینی □ به نام نقی، به کام نقی.

از صحن خانه تا به لب بام از آن من از بام خانه تا به ثریا از آن تو

«وحشی بافقی»

اسب خریندی وینه یال پ هارش، زن ورنی وینه توار پ هارش، گو خریندی وینه دمبال پ هارش!

asb xarindi vone yāl rə hārəš, zan varni vone tōvār rə hārəš,

gu xarindi vone dombāl rə hārəš

[اسب که می خری به یالش، زن که می گیری به تیارش و گاو که می خری به دُمش نگاه کن!]

م.ک: به اصل و نهاد هر چیز باید نگاه کرد.

ف: دختر می خواهی مادرش را ببین، کرباس می خواهی پهنایش را ببین □ مادر را ببین، دختر را بگیر.

اسب خَش ذات شِه جو پ شِه زیاد کنده!

asb-e xəšzāt še jo rə še ziād kəndə

[اسب خوش ذات جو خود را، خودش زیاد می کند!]

م.ک: صداقت و تلاش باعث ترقی است.

ف: اسب دهنده جو خود را زیاد می کند. □ تا دانه نیفتنی، نروید.

اسب پ اسب جا دوند، گو پ گوی جا!

asb rə asb-e jā davənd , gu rə gu-ye jā !

[اسب را جای اسب، گاو را جای گاو ببین!]

م.ک: بر پایه قاعده عمل کن و هر چیز را به جایش بگذار.

ف: که هر چیزی به جای خویش نیکوست □ «شبستری» هر چیز که هست آنچنان می باید

□ «خواجه نصیر طوسی»

جمال است روزافزون وفا هم برکمال خود که هر چیزی به جای خود نکو باشد تمامان را

«باباغانی»

اسب پ اسب راه پور، گو پ گوی راه!

asb rə asb-e rah bavər , gu rə gu-ye rāh !

[اسب را به روش اسب و گاو را به روش گاو راه ببر!]

م.ک: یا هر کس باید با زبان او و به نسبت وضعیت و فهمش برخورد کرد.

ف: مرغ جبری را زبان جبرگوی مرغ پر بشکسته را از صبر گوی

«مولوی»

اسب پ خواستنه نال هاکیین، خر شِه دسه بیارده پیش!

asb rə xāssənə nāl hākōnən , xar še dassə biyārdə piš !

[اسب را می خواستند نعل کنند، خر دستش را جلو آورد!]

م.ک: در اموری که به او مربوط نیست، دخالت می کند. خودش را قاطی بزرگترها می کند.

ف: شترهای شاه را نعل می کردند کبک هم پا بلند کرد □ همه جستند، لاک پشت هم جست.

اسب پ گم بکرده، نالِ دنبال گردنه!

asb rə gom bakərdə , nāl-e dənbāl gərdənə !

[اسب را گم کرده، به دنبال نعل می گردد!]

م.ک: اصل را از دست داده، به دنبال فرعی می گردد.

ف: خر را گم کرده، پی نعل می گردد □ خر را گم کرده، پی انفارش می گردد □ شتر را گم کرده، عقب

مهارش می گردد □ تبر را گم کرده، پی سوزن می گردد.

اسب پ گنه با / بیه، گو پ گنه رج!

asb rə gənnə bā / biyə , gu rə gənnə raj !

[به اسب می گویند هی! به گاو می گویند رج!]

نک: اسب اسب راه پور، گو پ گوی راه!

اسب پ هدا خر هایته، از خشالی پر هایته!

asb rə hədā xar hāytə, az xəšāli par hāytə !

[اسب را داده، خر گرفت از خوشحالی پر گرفت!]

م.ک: در داد و ستد زیان دیده، اما غافل است.

ف: خر دادن و خیار شدن □ سگ داده و سگ توله گرفته است.

که ای بانوی عصر و جفت عزیز فکنده زر و بسر گرفته پشیز

اسب زین سوار شونه کارو، شل خر سوار هم شونه کارو!
 asb-zin səvār šunə kārū, šəl-ə xarsəvār ham šunə kārū !

[سوار اسب زین کرده به کهرود می‌رود و سوار خر لنگ هم به کهرود می‌رود!]
 م.ک: هر کسی - به هر گونه - زندگی را سپری می‌کند.

ف: شب سمور گذشت و لب تنور گذشت! □ آنها که می‌دویدند، آنها که می‌چریدند آخر به هم رسیدند.

ز حادثات زمانم همین پسند آمد که خوب و بد و زشت و نیک در گذر دیدم
 «ابن یمین»

اسب سربار کشیده، مرد ر غرت!

asb-ə sar-bār kašənə, mard rə gerət !

[اسب را سربار می‌کشند، مرد را غیرت!]

م.ک: انجام وظیفه و به جا آوردن تعهد، سنگین است.

ف: خر را سربار می‌کشند، جوان را ماشالله.

اسب / شتر با بار بورده، بارین کشی دنبال گرینه!

asb/šətər bā bār burdə , bārbən kaši-e dənbal gərdənə !

[اسب / شتر با بار رفته، به دنبال افسار و یراق است!]

نک: اسب ر گم بکرده، نال دنبال گردنه!

اسب که ته نیه، پالون‌ام که ته دوش ر نژنده!

asb ke te niyə , pālun-am ke te duš rə nāzəndə !

[اسب که از آن تو نیست، پالان هم که شانه‌ات را زخم نمی‌کند!]

م.ک: نسبت به مال دیگران احساس مسؤلیت نمی‌کند.

ف: مال مفت و دل بی رحم □ حلوی شیرین و دل کافرا □ سنگ مفت و میوه مفت.

اسب که و نه نیه، پالون ر که سپل نخورنه!

asb ke vənə niyə , pālun rə ke səpəl naxornə !

[اسب که از آن او نیست، پالان را که خر مگس نمی‌خورد!]

نک: از آلم تا کالم بسوزه، و نه یک دسته گپل نسوزه!

اسب مافوری خوانه، زن کتک!

asb māfuri xānə zan kətək !

[اسب پوزه بند می‌خواهد، زن کتک!]

م.ک: برای پیشبرد هر کاری روشی ویژه لازم است.

ف: که از بند گیرد بد اندیش پند «فردوسی»

اگر چوب حاکم نباشد زپی کند زنگی مست در کعبه قی

اسب نخری، پالون بخریه!

asb naxri, pālun baxriyə !

[اسب نخریده، پالان خرید!]

م.ک: نخست به اصل، سپس به لوازم آن پرداز.

ف: اول چاه بکن بعد منار بدزد □ به آب نرسیده، موزه بر مکش □ گاو نخریده، آخور می‌بندد □ اول کاسه، بعد اشکنه.

اسب هاگردن، خر بخردن!

asb-e hākərdən , xar-e baxərdən !

[کار کردن اسب و خوردن خر!]

م.ک: برخی تلاش می‌کنند، برخی می‌آسایند.

ف: کردن خر و خوردن یابو □ کار را نیشتر می‌کند، نتیجه‌اش را مرهم می‌گیرد. □ یکی کند کان و یکی یافت گهر □ جان‌کنند لقمان، خوردن مغول.

جور گل بلبل کشید و فیض گل را باد برد بیستون را عشق کند و شهرتش فرهاد برد

اسب / یابو اگه کیله پرته، به پشتی ورزا هسته!

asb/yābu age kilə pərnə, bə pəšti-e vərzā hassə !

[اگر اسب / یابو از جوی می‌پرد، به پشتیبانی «ورزا» است!]

م.ک: از پیش برنده کار را باید ستود.

ف: کار دست می‌کند و مرد لاف می‌زند.

بسرسخوان خواجه پندار که باشد میزبان

غافل است از اینکه خود مهمان دهقان است و بس

«فرخی یزدی»

[شوکای کون سفید است!]

نک: اسپه سووال منگوته .

اسپیچ کول آنده کفن مپ وسته!

əspij kul-e ande kafən mərə vassə !

[کفنی به اندازه پوست شپش برای من کافی است!]

م.ک: به اندک اکتفا می‌کنم. آزمند نیستم.

ف: قانع بنشین و هر چه داری بیسند.

اسپیچن آفتاب روز اسپ دم پ گپ کنده!

əspijən əftāb-ə ruz asb-ə dam rə gər kəndə !

[شپش‌رو روز آفتابی نم اسپ را گره می‌زند!]

م.ک: آدم تازه به دوران رسیده و کم مایه، خلاف عرف عمل می‌کند.

ف: ندید بدید وقتی که دید به خودش چید □ نادیده قبا دیده بر بند قباش ریده □ آقا نوایی داره،

دست می‌کشد قبا شو، نمی‌شناسه بابا شو!

یارب مباد آنکه گدا معتبر شود

گر معتبر شو زخدایی خبر شود

«حافظ»

اسپیچ و پ اشکم بزا!

əspij vərə əškəm bazā !

[شپش، شکمش را درید!]

م.ک: آدمی بی چیز است.

اسپی پ وکا دارته، سرخی پ چنگل!

əspi rə vəkā dārənə, səxi rə čangəl !

[سفیدی را حواصیل دارد، سرخی را چغندر!]

م.ک: به ظاهر کس (همسری که برمی‌گزینی) بسنده نکن.

ف: نه هر که به صورت نکوست سیرت زیبا در اوست «سعدی»

ای برادر سیرت زیبا بیار

صورت زیبای ظاهر هیچ نیست

حرفی از معنی اگر داری بیار

صورت زیبا نمی‌آید به کار

«سعدی»

اسپی که پل دگته، دواپه پل پ بو زنده!

asb-i ke pəl dakətə , dəvārə pəl rə bu zandə !

[اسپی که از پل بیفتد، بار دوم آن را بو می‌کند (با احتیاط می‌رود)!]

م.ک: از هر شکست، باید تجربه آموخت. آدم دو بار نباید فریب بخورد.

ف: خر که یک بار پایش به چاله رفت دیگر از آن راه نمی‌رود □ هر کسی انگشت خود یک ره کند در

زورفین «منوچهری» □ کور یک بار عصای خود را گم می‌کند.

اسپه آتش سر، مرغانه نیمرو نیل!

əspe āš-e sar , morgānə nimru niyəl !

[یر آتش سفید، نیمرو نگذار!]

م.ک: وصله ناجورند. با هم تناسب ندارند.

ف: کوشش بی‌فایده است، و سمه بر ابروی کور.

اسپه چش!

əspe čəš !

[چشم سفید!]

م.ک: دریده و بی‌حیا.

اسپه سووال منگوته!

əspe soāl manguə !

[گاو ماده پیشانی سفید است!]

م.ک: انگشت نما است. همه او را می‌شناسند. در موضوعی شهره خاص و عام است.

ف: گاو پیشانی سفید است.

اسپه کړک موس مر نکته!

əspe kərək-e mus mar dakətə !

[مار در کون مرغ سفید افتاد!]

م.ک: هياهو بسیار برای موضوعی بی‌اهمیت.

اسپه کینگ شوکائه!

əspe king šukāə !

استرآباد نماز مه تک و دوسته!

astərābād-e nāmāz me tək rə davəssə !

[نماز «استرآباد» دهنم را بسته است.]

م. ک: تعهد و رو دریاستی یا عوامل بازدارندهٔ دیگر ما را از این کار باز می‌دارد.

ف: خون دل می‌خورد آن کس که حیایی دارد.

استکان و بشتیبه نالیکی پله، چمر کنده!

estəkān rə beštənə nālbəki-ye dələ, čəmər kəndə !

[استکان را که درون نعلیکی بگذارند، صدا می‌کند!]

م. ک: هرگاه حادثه رخ دهد، صدایش در می‌آید. هر رازی، در نهایت افشا می‌شود.

ف: ماه پشت ابر پنهان نمی‌ماند □ آبستنی نهان است و زادن آشکار □ آفتاب زیر ابر نمی‌ماند.

«آسرُم» علم بیّه!

"asrəm"-e aləm bayye !

[عَلَم «اسرُم» شده!]

م. ک: در جایی بیهوده ایستاده، باعث آزار است.

اسمِ احمد، شکمِ مقد!

esm ahdəd, šəkəm mamməd !

[به اسم احمد، به شکم محمد!]

نک: اَتَا بَتُّوم وُونه، اَتَا دَتُّون!

آسیو بُورَدَن جه، سنگ آرد نوونه!

asiyu burdən je, sang ārd navunə !

[اگر سنگ را به آسیاب ببری، آرد نمی‌شود!]

م. ک: برخی خصلتها، تغییرناپذیر هستند. آدم بد نهاد، عوض نمی‌شود.

ف: نرود میخ آهنین بر سنگ «سعدی» □ به کوشش نرود زخارا گیا «فردوسی» □ خر به سعی آدمی

نخواهد شد «سعدی» □ بوم از تربیت هزار دستان نشود □ نهال تلخ نگردهد به تربیت شیرین.

پرتو نیکان نگیرد آن که بنیادش بد است تربیت نااهل را چون کردکان پر کنند است

«سعدی»

آسیو پنجه، کلیو نوبه!

asiyu panje , kəlyu nubə !

[آسیاب به پنجه، «کلیا» به نوبت!]

نک: آسو، خواش پنجه دارنه!

آسیو شومبه ونگ و وِله، بار چنده؟ نیمه کله!

asiyu šumbə vang-o-vələ, bār čande? nimə kelə !

[به آسیاب می‌روم یا سر و صدا، بار چقدر است؟ نیم پیمانہ!]

م. ک: هیاهوی زیاد برای کاری کوچک.

ف: یک کاسه کاجی و صد سرناچی □ یک قاب و صد بشقاب .

آسیوی وِر تک تک زن!

asiyu-ye var-e tak tak zan !

[تک تک زن کنار آسیاب!]

م. ک: آدم بی‌کار.

اشتباه و آسیویون کنده که دبار مز گیرنه!

eštəbāh rə asiyubun kəndə ke dəbār məz girnə !

[اشتباه از آسیابان است که دو بار مزد می‌گیرد (هم مقداری از آرد می‌دزدد و هم

مزد می‌گیرد)!]

م. ک: هم آشکار و هم پنهان سهم می‌برد.

ف: چاروادار قمی است دو سره بار می‌کند □ هم مزد می‌گیرد، هم از اتیان سهم می‌برد □ دو ضربه

می‌زند □ هم از تور می‌گیرد، هم از قلاب □ اسب ترکمنی است، هم از توپره می‌خورد، هم از آخور.

آش و بُوتِته کِدیِم فصل بهتره، یوتِه اگر بَوم پاییز، گِنِه کاکو بتیمه!

aš rə baotənə kədim fasl behtərə, baotə agər bavvəm pāiz,

gənənə kākū bətimə !

[به خرس گفتند کدام فصل بهتر است، گفت اگر بگویم پاییز، می‌گویند به شکم

و ایسته است!]

م. ک: بسیار شکم‌باره است.

ف: شکم چو بیش خوری بیش خواهد از تو طعام «ناصرخسرو»

آش پِ چَشِنه ، پلنگ پِ وَرنه دار!

aš rə kəšəne , paləng rə varnə dār !

[خرس را می‌کشد، پلنگ را بالای درخت می‌برد!]

م. ک: چاخان و بلوفزن است. کاری از او بر نمی‌آید.

ف: خالی بند است.

اَشش په چَشِنه، لَدَت به دندون!

ešəš bə čəš-ə , lezzət bə dandun !

[دیدار به چشم است، لذت به دندان!]

م. ک: هر چیزی خاصیت و کاربردی ویژه دارد.

ف: کاری که چشم می‌کند، ابرو نمی‌کند.

می به کار آید هر چیز به جای خویش

تسری از آب و شخودن زشخار آید

«ناصر خسرو»

اشکار بگوشتن!

əškār bakuštən.

[شکار را کشتن.]

م. ک: به موقع کاری را انجام دادن. از فرصت، خوب استفاده کردن.

اشکار پِ بزویی، کله ونگ هاید!

əškār rə bazui, kalləvang hāde !

[هرگاه شکار را از پا انداختی، گلبانگ پیروزی سرده!]

م. ک: پیش از رسیدن وقت کار، به آن کار دست نزن. شتاب نکن.

ف: آب ندیده موزه کشیدن □ نمرده عزا نگیرند □ پیش از روضه خوان گریه می‌کند □ پیش از آب پا

تاوه وامکن □ پیش از لقمه دهان باز مکن.

اَش کاکو، بَتیمه!

aš-e kaku bətimə !

[برادرِ خرس شکم‌ش است!]

نک: آش پِ تو پنه کدیم فصل بهتره ...

اشکاری / گوئی نروپ وِنه مار، الایده بارنه!

əškāri / gukkinaru rə vāne mār, əlāyde bārne !

[گوزن تر را، مادرش دگر گونه می‌پرورد!]

م. ک: شخصیت انسانهای برجسته به گونه‌ای ویژه شکل می‌گیرد.

ف: گوهر پاک بیاید که شود قابل فیض ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود

اشکم زیر دسه، هر چی دکنی مسه!

əškəm zir-ə dassə, har či dakəni massə !

[شکم زیردست است، هر چه بدهی مست است!]

م. ک: آزاده باش و به سفره‌های رنگین و امور دنیایی اعتنا نکن.

ف: شکم زیر دست است به هر چی بدهی مست است □ شکم هیچ وقت به زبان نمی‌آید.

این توری است یکی گرم و بینبارد بهر آنچش زتر و خشک بینباری

«ناصر خسرو»

اشکم قری تا سی ساله!

əškəm qari tā si sālə !

[شکم قهری تا سی سال است!]

م. ک: برخی به مهمانی و شکم پرستی بسیار اهمیت می‌دهند.

ف: کینه شکم تا چهل است □ هیچ داغی بدتر از داغ شکم نیست □ داغ اولاد چهل روز است، داغ

شکم چهل سال □ داغ شکم از داغ عزیزان بدتر است.

اشکم که مشته، وقت گپ و گشته!

əškəm ke mašta, vagt-e gap-o-gašta !

[شکم که سیر است هنگام گشت و گذار است!]

م. ک: خوش گفتن و گشت و گذار با سیری و بی نیازی میسر می‌شود.

ف: شکم که سیره، غمها به زیره!

اَشکنی اگه کوه سر در بیه، باز وِنه ریشه گی دِله دره!

əškəni age kuh-e sar dar biye, bāz vāne rišə gi-e dələ darə !

[گیاه تاج خروس اگر سرکوه هم بروید، باز ریشه‌اش در مدفوع است!]

م. ک: مقام و منصب برای انسانهای بی ارزش، ارزش و شخصیت نمی‌آورد. □ کاکل از بالانشینی

رتبه‌ای پیدا نکرد.

ف: من از روییدن خار سر دیوار دانستم که ناکس کس نمی‌گردد از این بالانشینیها
«صائب»

اشگر فدای کُپَر!

əšgər fədā-ye koppər !

[سرشاخه‌های نرم فدای کنده‌های قطور زیرین!]

م. ک: فقیران و زیردستان فدای زورمندان!

ایش واری تا «ب» نیارده تخرته!

aš-e vāri tā "be" niyārdə taxərnə !

[مثل خرس تا فاسد نکند، نمی‌خورد!]

م. ک: بخیل است و دست دهنده ندارد.

ف: نه خود خورد نه کس دهد، گنده کند به سگ دهد.

اطلس / تیرمه / ترمه هر چه کونه بۆه، پاتو نوونه!

atləs / tirmə / tərmə har čə kunə bavve, pātu navunə !

[اطلس / ترمه هر چه کهنه شود، یا تاوه نمی‌شود!]

م. ک: بزرگان در تهی دستی و درماندگی، باز ارزشمند هستند.

ف: گوهر اگر در خلاب افتد، همچنان نفیس است و غبار اگر بر فلک رود، همان خسیس □ گلاب

ریزد، اما بوی از وی نریزد □ مشک ریزد، بویش نریزد □ از اسب افتاده‌ایم، از اصل نیافتاده‌ایم □

روغن صاف گنده نشود □ اگر پیراهنم دریده، اصلم نپریده. «سعدی»

بدی ناید ز مردم زاده هرگز

نگردد پای تاوه، کهنه دیبا

اگر چند خواری کند روزگار

شهان و بزرگان نباشند خوار

«اسدی»

آغوز / آغوزدار هر چه کم حاصل بۆه، لرگدار نبونه!

aquz / āquz dār har čə kam häsel bavve, lərgdār nabunə !

[درخت گودو هر چه کم حاصل باشد، درخت «لرگ» نمی‌شود!]

نک: اطلس / تیرمه / ترمه هر چه کونه بۆه، پاتو نوونه!

اِفتا اِفتا کاردن!

əftā əftā kārđən !

[آفتاب، آفتاب کردن!]

م. ک: خود را به نمایش گذاشتن، خودی نشان دادن.

اِفتاب کمور در بیمو!

əftāb kəmvar dar bimū !

[آفتاب از کدام سو سرزند!]

م. ک: چه دیر از ما یاد کردی. دیگر دیدن ترا انتظار نداشتم.

ف: چه عجب شد که یاد ما کردی □ عجب عجب که تو را یاد دوستان آمد. «ابرج میرزا»

آفتاب از کدام سمت دمید که تو امروز یاد ما کردی «ابرج میرزا»

اِفتو وُر زنگه!

aftū var zang-ə !

[افتو وُر زنگ است!]

م. ک: هر جا که باشد، حضورش محسوس است. همیشه خود را مطرح می‌کند. به جای دیگران سخن

می‌گوید.

اِکِر مِکِر دارنه، کینِکِ لِس نوکِر دارنه!

akər makər dārnə , king-ə les nukər dārnə !

[اِکَر مِکَر دارد، کاسه لیس نوکر دارد!]

نک: آقا نوکر داینه، نوکر چرکِر داینه!

اِگِه اقبال داشتیویم، گهپِه کتیمی مردمی!

age əqbāl dāštīuim, gəhrə katəmi mərdəmi !

[اگر بخت با ما یار بود، در گهواره می‌مردیم!]

م. ک: زمانه یا ما سازگاری ندارد، بخت از ما روی گردانده است.

ف: نصیب همه بخت و روز، نصیب من سرفه و گوز!

کوکب بخت مرا هیچ منجم شناخت

یارب از مادر گیتی به چه طالع زادم

«حافظ»

اگه آما پ تئش خَدِنی، امه کلّاتی پ تَشکن!

age amā rə taš nadeni, ame kələti rə nəškən !

[اگر به ما آتش نمی‌دهی، ظرف آتش ما را تشکن!]

م.ک: اگر به ما سود نمی‌رسانی، زیان نرسان.

ف: اگر نوشم تئی نیشم چرابی □ اگر آشت ندهند، ظرفت را نمی‌شکنند □ اگر به درو راحت ندهند، سنگالت را هم نمی‌گیرند.

اگه این چش اون چش پ بدرد بَجَرْد بو، میونه ونی دنی بیه!

age in čəš un čəš rə bədard baxərd bu, miyunə vəni

danibiyə !

[اگر این چشمم به کار آن چشم می‌آید، در میان آنها بینی نبود!]

م.ک: هر کس باید به خود متکی باشد؛ دیگری به کار آدم نمی‌آید.

ف: پارس تو به ز تو ندارد کس «امیر خسرو دهلوی» □ بار خود بر کس منه بر خویش نه □ کس نکند به جای تو آنچه تو خود به جای خود کنی □ مرده مرا هیچ کس چون من نگیرد.

کس نخارد پشت من

جز ناخن انگشت من

که رسولی به خرس نگذارد

شیر گردن ستبر از آن دارد

«سنایی»

اگه پول داری، سبیل سر نقره نفار سازنی!

age pul dāri, səbil-e sar nəqrə nəfār sāzəni !

[اگر پول داشته باشی، بالای سبیل، تالار نقره‌ای می‌سازی!]

م.ک: پول مشکل گشاست.

ف: زر بر سر فولاد نهی نرم شود. □ پول حلال مشکلات است □ با پول روی سبیل شاه نقره می‌زنند.

ای زر تو خدا نه ای ولیکن به خدا

ستار عیوب و قاضی حاجاتی

«جمال‌الدین قزوینی»

اگه «په کاله» کنس پله، «سخت سر» گرمو فایده دینه!

age "pekələ" kənəs belle, "saxtsar-e" garmu fāydə denə !

[اگر از کِل «په کاله» بگذارد، آب گرم رامسر او را درمان می‌کند!]

م.ک: سستی اراده و عوامل بازدارنده، انسان را از رسیدن به هدف باز می‌دارد. پرخوری مانع درمان

است.

ف: الله تو شفایش ده، حلوا تو نجاتش ده!

اگه ته بینچ گری، مه دایی کلا ته کیله!

age tə binj-ə gəri, me dai-e kəāl te kilə !

[اگر تو برنجکاری، کلاه دایی ام پیمانۀ تو!]

م.ک: تو اهل کار نیستی. بهانه می‌آوری.

ف: اگر یار اهل است، کار سهل است.

اگه ته چکال جوزی، مین ول سر چاقومه!

age tə čəkkāljuzi, mən val-e sarčāgumə !

[اگر تو گردوی سفت هستی، من چاقوی نوک کج هستم!]

م.ک: از تو کمتر نیستم. تسلیم تو نمی‌شوم.

ف: اگر تو سیزده نوروزی من سیزده صفرم □ اگر تو یک فریسی من صد فریسم □ اگر تو دولی من بند دولم □ اگر تو نیم منی من هم یک من هستم □ اگر تو چغندری من هم دیگ نیز هستم.

ای چرخ بگرد تا بگردیم

ما را از تو هیچ پای کم نیست

خاست و گر آهنی سنگ آهن ریاست

اگر سنگی آن آهن سنگ

«فتحعلی خان»

اگه ته کوچ آغوزی، مین ول تک چاقومه!

age tə kuč āquzi, mən vələ tək čāumə !

[اگر تو گردوی «کوچ» هستی، من چاقوی نوک کج هستم!]

نک: اگه ته چکال جوزی، مین ول سر چاقومه!

اگه ته یک مجی، مین دمجمه!

age tə yək məj-i mən dəmjəmə !

[اگر تو یک گام بر می‌داری من دو گام بر می‌دارم!]

نک: اگه تو چکال جوزی، مین ول سر چاقومه!

اگه خی بخوره شونه ورگ پیشواز!

age xi baxore šunə vərg-e pišvāz !

[اگر خوک بخورد، به پیشیان گرگ می‌رود!]

م.ک: غذایی بد و نامطبوع است.

ف: سگ بخورد پیشواز گرگ می‌رود.

اگه دریو بورم، دریوی او خشک بونه!

age dəryu burəm , dəryu-ye u xəšk bunə !

[اگر به دریا بروم، آب دریا خشک می‌شود!]

م.ک: بسیار بد اقبال و بدبیار هستم.

ف: اگر قدم به دریا بگذارد دریا خشک می‌شود.

سگ گزدهش ار شتر سوار بود
اسبش اندر طویله خر گردد
گر به دریا رسد برآرد دود
در پای کسی رود که درویش‌تر است
یا طاق فرود آید و یا قبله کج آید
هنر به کار نیاید چو بخت بد باشد

بخت بد با کسی که یار بود
آدمی را چو بسخت برگردد
قدم نا مبارک محمود
گر در همه شهر یکی نیستتر است
بدبخت اگر مسجد آدینه بسازد
اگر به هر سر مویت هنر دو صد باشد

اگه دونه روزی کمین سوراخ جا در انه، شونه پتی دنه!

age dune ruzi kəmin surāx jā dar enə, šunə pəti denə !

[اگر بدانند روزی از کدام سوراخ در می‌آید، چیزی درون آن می‌چپانند!]

م.ک: بخیل و نان بُر است.

ف: نان دست بخيله، آب که سبيله!

که از آن عیب نیست هیچ بتر
همانا که کم باشی از آدمی

بخیل عیبی است در نهاد بشر
بخیلی مکن هیچ اگر مردمی

«فردوسی»

«اگه» ر بکاشتنه سوز نویه!

"age" rə bəkāštənə suz naviyə !

[اگر را کاشتند، سبزه نشند!]

م.ک: به «اگر» و «شاید» نباید دل بست.

ف: «اگر» را کاشتند تیلق درآمد □ در میان «اگر» نمی‌توان نشست □ هر که «اگر» دارد، «دریغ» درود.

از آنها دختری شد کاشکی نام

اگر را با مگر تزویج کردند

اگه شتر سر هنیشم، سگ کته کا اما ر گینه!

age šətar-e sar hənišam, sagkətə kə əmārə girnə !

[اگر روی شتر هم بنشینم، توله سگ ما را گاز می‌گیرد!]

نک: اگه دریو بورم، دریوی او خشک بونه!

اگه شیه مرده قور سر بورد تا اقا میس خاک نیره، بر نگرده!

age še mərde-ye qavr-e sar burde tā attā mis xāk nayre, bar nagərdənə!

[اگر سر قبر مرده‌اش برود تا مشتی خاک بر ندارد، بر نمی‌گردد!]

م.ک: بسیار آزمند و مال اندوز است.

ف: اگر از قبرستان بگذرد یک مرده کم می‌شود □ اگر تخم مرغ دستش بدهی زرده ندارد □ سرمه را از چشم می‌زند.

حریص را نکند نعمت دو عالم سیر همیشه آتش سوزنده اشتها دارد

«نظامی»

اگه کچه تاش هستمی، مَطَلِ آش هستمی!

age kačə tāš hastəmi, mattəl-e āš hastəmi !

[اگر سازنده قاشق (قاشق چوبی) هستم، معطل آش هستم!]

م.ک: کارایی و تخصص داریم، اما درآمد و سودآوری نداریم.

ف: با آن همه هوش و پوشش، پاشنه نداره کوشت.

کسار خلقی را به تدبیر تو باز انداختند چون تو خود تدبیر کار خود نمی‌دانی چه سود

«اوحدی»

اگه گوزلق یتا بوشه کلار و بپه دسپوچنه!

age gərzələg yəttā buše kələ rə ve dələ dəš pujaama !

[اگر سوراخ موش یکی باشد، کلاهم را در آن فرو می‌کنم!]

م.ک: گرفتاریم فراوان است.

ف: آن قدر سمن هست که یاسمن پیدا نیست.

اگه گوش عزیزه، گوشبال هم عزیزه!

age guš pazizə , gušbāl ham pazizə !

ف: نان زبانش را می خورد.

اگه وینه زوون نووئه، و پ لاوک او ورته!

age vāne zāvun navue, və rə lāvak-e u varnə !

[اگر زبانش نباشد، آب لاوک او را می برد!]

نک: اگه وینه زوون نووئه، و پ شال خرنه!

آلان آهو شه وپه پ شیر فدته!

alān āhu še varə rə šir nadənə !

[اکنون، آهو به بزهاش شیر نمی دهد!]

م.ک: فصل کار است، اوضاع دشواری است و هیچ کس به داد دیگری نمی رسد.

ف: سگ سیلی می خورد، گربه تپانچه!

آلب سو بزو بورده!

alb-ə su bazu burdə !

[تندری نشان داد و رفت!]

م.ک: خودی نشان داد و رفت.

«آیت» خدا بی گناه پ گرنه!

ələt-e xədə bigənā rə gīrnə !

[خدای «آیت» به بی گناهان جزا می دهد!]

م.ک: با زورمندان نمی تواند برخورد کند، به ناتوانان زور می گوید.

ف: دستش به خر نمی رسد، پالانش را می زند

دست بیچاره چون به جان ترسد چاره جز پیرهن دریدن نیست

ال پ بل هاده!

al rə bai hāde !

[درخت «ال» را چز بده!]

م.ک: زود دست به کار شو. او را تنبیه کن.

اما بوردمی عاروس وین، عاروس بورده کینش چین!

[اگر گوش عزیز است، گوشواره هم عزیز است!]

م.ک: هر چیزی را که پذیرفتی، چیزهای وابسته به آن را بپذیر.

ف: گوش عزیز است، گوشواره هم عزیز است

اگر چه گوشوارت نغز و زیباست از آن زیباتر است و نغزتر گوش

اگه لینگ پ دراز کمبی، دس پ جم کمبی!

age ling rə dərāz kəmbi, das rə jam kəmbi !

[اگر پا را دراز می کنیم، دست را جمع می کنیم!]

م.ک: ۱- اگر نسبت به توانگران بی اعتنا هستیم، چشمداشتی از آنان نداریم. ۲- اگر در راحتی هستیم،

حساب شده زندگی می کنیم.

ف: ۱- با توانگران تکبر کردن بهتر از تواضع «شیخ ابومحمد مبارک»

۲- مجوی آنچه آمد سرانجام بیم مکش پای از اندازه بیش از گلیم

«اسدی»

اگه مالِ حَسینه، وِنچه پِ سینه!

age mal-e hasənə , vənje rəsənə !

[اگر مالِ حسن است، به او می رسد!]

م.ک: آنچه حق اوست، به او می رسد.

ف: نیکی راه به خانه صاحب خود برد.

نیکویی بر دهد به نیکوکار باز گردد بدی به بد کردار

اگه مرده مه مردوئه، دومیه چه کله ساختوئه!

age mærdə me mærdue , dumbə čə kallə sāxtue !

[اگه مرده، مرده من است، می دانم چه کله سوخته است!]

م.ک: آشنای بد خو را خوب می شناسم.

ف: شیشه از سنگ است و از وی بیش دارد احتراز.

اگه وینه زوون نووئه، و پ شال خرنه!

age vāne zāvun navue, və rə šāl xərnə !

[اگر زبانش نباشد، شغال او را می خورد!]

م.ک: زبان باز است.

amā burdāmi ārus vin, ārus burdā kənəs čin !

[ما به دیدار عروس رفتیم، عروس به چیدن ازگیل رفته است!]

م.ک: به شوق دیدار او رفتیم، او - برخلاف انتظار و معمول - به بیرون رفته بود.

ف: رفتم خانه خاله، دلم واشه (باز شود)، خاله خسید (خسید) دلم پوسید.

امار چنگال ماست گرو دار هاکاردا!

amārə čangāl-ə māst-e gəru dār hākārdə !

[ما را در گرو ماست چغندر گذاشت!]

م.ک: ما را معطل کرد.

ف: پی نخود سیاه فرستادن.

امامزاده حرمت پ متوالی دانته!

amamzādə-ye hormət rə mətəvalli dānnə!

[حرمت امامزاده با متوالی است!]

م.ک: حرمت هر کسی با نزدیکان حفظ می شود.

ف: حرمت امامزاده را متوالی نگاه می دارد □ هر که آرد حرمت آن حرمت بزد «مولوی» □ بُود حرمت

هر کس از خویشتن «سعدی»

اما هر چی هئی پ بجوییم، قورت ندیمبی!

amā harči həi rə bajuim, qurt nadimbi !

[ما، هر چه همدیگر را بجوییم، قورت نمی دهیم!]

م.ک: خورشاوندی و نزدیکی، درگیری لفظی را به دشمنی پایدار نمی کشاند. آشنا - حتی هنگام

اختلاف - به آشنا آسیب نمی رساند و او را با غریبه برابر نمی داند.

ف: چاقو دسته خردش را تیرد □ برادران جنگ کنند، ابلهان باور کنند □ کی تراشد تیغ دسته خوریش

را؟! «مولوی» □ قوم و خویش گوشت هم را بخورند، استخوانشان را پیش غریبه نمی اندازند □ اگر

گوشت هم را بخورند، استخوان یکدیگر را دور نمی اندازند.

آمزنا تیم، آفتو دره!

amzənātim, aftu darə !

[تخم گشنیز در ظرف است!]

م.ک: پشت سر فلانی بد نگو که او اینجا است.

امسال عاروس خوز پ ونه سال دیگر بیتن!

amsāl-e ārus-e xavṛ rə vənə sāl-e digər baytən !

[از وضعیت اخلاقی عروس امسال باید سال دیگر جویا شد!]

م.ک: ماهیت آدمها دیر آشکار می شود.

ف: شاهنامه آخرش خوش است.

امسال میچکا / جیکآ پارسال میچکا پ جیرویر یاد دپته!

amsāl-ə mičkā/jikkā pārsāl-ə mičkārə jir-ə bir yād denə !

[گنجشک امساله به گنجشک پارساله جیک جیک می آموزد!]

م.ک: آدم نوحاسته و کم تجربه‌ای به پیر یا تجربه پند می آموزد!

ف: جوجه امسالی به جوجه پارسال چه چه یاد می دهد □ کلاغ امسالی عقلش از کلاغ پارسالی

است.

آمه اسب شیمه کویس چرخ گیرنه!

am-e asb šəmṛ kar-ə sar čarx girnə !

[اسب ما خرمن تنما را می کوبد!]

م.ک: با هم همگون هستیم، موقعیتی یکسان داریم.

ف:

کوزه فروش و کوزه گر

هر دو نواخت یکدیگر

کسوترباکبوتر باز با باز

کندهمجس باهمجس پرواز

امه بخت دله خر یگوزیه!

ame baxt-e dələ xar baguziyə !

[میان بخت ما خر گوزید!]

نک: آگه اقبال داشتبوییم، گهره کیمی پرز می!

آمه بشسته دل پ ورفوی کار دپته!

ame bašəstə dəl rə varfu-e kār daniyə !

[دل شسته (ضعف کرده) ما طاقت بر قاپ ندارد!]

م.ک: بیش از این تاب دشواری نداریم.

ف: ما خورد شکسته ایم چه باشد شکست ما.

ما خود افتادگان مسکینیم

حاجت تیغ بر کشیدن نیست

م.ک: سرانجام بخت به ما روی می‌آورد. سرانجام حق به حق دار می‌رسد.
ف: دور گردون گرد دو روزی بر مراد ما نگشت دائماً یکسان نماند حال دوران غم مخور
«حافظ»

آمه دم، آمه سېم چه نرسېته!

ame dām, ame sām jə narəssənə !

[دُم ما به سُم ما نمی‌رسد!]

نک: اگه گرز لی یتا ...

آمه ساق سرگیتته، امه دوش سر پینه کینده!

ame sāg-ə sar ginnə, ame duš-e sar pinə kəndə !

[از ساق ما می‌گیرد، بر شانه ما پینه می‌زند!]

م.ک: از ما می‌گیرد و به ما می‌بخشد.

ف: از ریش می‌کند و پیوند سبیل می‌کند □ از بُز بُزند و به پای بز بندند.

آمه سز دگ در!

ame sar deg darə !

[به اندازه سهم ما در دیگ، برنج یار گذاشتند!]

م.ک: ما هم جزء مهمانها هستیم.

آمه کلا کیله نوونه!

ame kəlā, kilə navunə !

[کلاه ما پیمانه نمی‌شود!]

نک: آمه پیته کلا، او نازنه!

آمه کلی کزک ننه!

ame kəki - ye kərk nanə !

[مرغ مرغدانی ما نمی‌شود!]

نک: آمه چت بن (ازال بن) گو ننه!

آمه کوئه قوا، اوسنی نداشتېته!

آمه بقد بوسته!

ame band bussə !

[بند ما پاره شد!]

م.ک: از شگفتی درماندم. چرتم پاره شد.

آمه یورد دل ر، اناز اوی کار دنیه!

ame bavərdə dəl rə, ənāru-ye kār daniyə !

[دل ضعف کرده ما تاب آب انار ترش ندارد!]

نک: آمه بشسته دل ر، ورفوی کار دنیه!

آمه پیته کلا، او نازنه!

ame pitəkəlā, lu nārənə !

[کلاه کهنه ما لیه ندارد!]

م.ک: حرف ما خریدار ندارد. نفوذ نداریم و به توصیه ما اعتنا نمی‌کنند.

ف: کلاهش پشم ندارد. در کلاه تو هیچ پشمی نیست. «کمال اسماعیل» □ به حرف ما نه خری و می‌کنند و نه خری می‌بندند.

آمه چت بن / ازال بن گو ننه!

ame jet-e bən-e / əzzāl-bən-e gu nanə !

[او گاو خیش ما نمی‌شود!]

م.ک: به کار ما نمی‌آید. به وی امیدی نیست.

ف: در جبین این کشتی، نور رستگاری نیست.

آمه چش نپېته!

ame čəš napəynə !

[چشم ما نمی‌پرد (چشم ما آب نمی‌خورد)!]

م.ک: از توانمندیمان در انجام این کار تردید داریم.

آمه خشک کله هم، او سر کانده!

ame xəšk-ə kelə ham, u sar kəndə !

[از جویبار خشک ما هم روزی آب جاری می‌شود!]

ame kunə gəvā, ussi nədāštə !

[قبای کهنه ما آستین نداشت!]
نک: آبه پیته کالا، لو نازنه!

آبه گور سر نرین، ته فاتحه پِ نِخوامبی!

ame gur-e sar narin, te fātəhə rə nəxāmbi !

[سر گور ما نرین، فاتحه خوانی ترا نمی‌خواهیم!]
م. ک: آزارمان نده، چیزی از تو توقع نداریم.
ف: ما را به خیر تو امید نیست، شر مرسان!

آبه مانی پلادی هانوشته!

ame māš pələ di hāoštə !

[ماسست پلوی ما بوی دود گرفت!]
م. ک: دوستی ما به دشمنی کشید.
ف: میان ما شکر آب شد.

امید نونوا باش، گرسنه و بی‌نوا باش!

omid-e nunəvā bāš, gorəsnə-o-binəvābāš !

[به امید نانوا باش، گرسنه و بی‌نوا باش!]
م. ک: به امید دیگران نباش، به خود اتکا کن.
ف: هر کس به امید همسایه نشست، گرسنه می‌خواهد.

امید نونوا، بی‌نون بمانی!

omid-e nunəvā, binun bəmāni !

[به امید نانوا (باشی)، بی نان می‌مانی!]
نک: امید نونوا باش، گرسنه و بی‌نوا باش!

امیرواری گفتار دانه، اما کردار ندانه!

amir-e vāri goftār dānnə, ammā kərdār nədānnə !

[مثل «امیر» گفتار دارد، اما کردار ندارد!]
م. ک: گفتار و کردارش یکی نیست.

ف: سعدیا گرچه سخندان و مصالح گویی
به عمل کار برآید به سخن دانی نیست
بزرگی سراسر به گفتار نیست
دو صد گفته چون نیم کردار نیست

امیر و گوهر هسته!

amir-o-guher hassənə !

[امیر و گوهر هستند!]
م. ک: عشقی آتشین به هم دارند.
ف: شیرین و فرهاد □ خسرو و شیرین □ لیلی و مجنون □ ویس و رامین.

اینقی دارِ پِن و زنده که سر خوردار نَوونه!

ənti dār-e bən rə zandə ke sar xavərdār navunə !

[آن چنان بُن درخت را می‌برد که سر آن خبر ندارد!]
م. ک: آب زیرکاه و مودی است.

ف: آن کسانی که آهنین مشتند
دشمنان را به دوستی کشتند!

اینقی ناخوشیه، یخوردن تَش!

ənti nāxəšə, baxərdən taš !

[این جورِ ناخوش است، هنگام خوردن آتش!]
م. ک: تن پرور و پرخور است.

ف: وقت جنگ به کاهدان، وقت شادی به میدان □ وقت شادی در میان و وقت جنگ اندر کنار □ گیه
لقمه کوشش، گیه سجده خواب «امیرخسرو دهلوی» □ وقت خوردن قلچماق یا علی موسی‌الرضا،
وقت کار کردن چلاقم یا علی موسی‌الرضا □ برای خوردن سپهسالار است، برای دعوا بُته یا.

آنجیل پچه ماه ز سینه، زرد اُئل و دِه!

anjil pajə mäh rasənə, zard-ə ael rə derə !

[(سرانجام) فصل انجیر می‌رسد، (اما) مرغ انجیرخوار بی‌تابی می‌کند!]
م. ک: آرزو برآورده می‌شود، اما او ناشکیباست.

ف: بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر
باغ شود سبز و شاخ گل به برآید

«حافظ»

گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن
چتر گل در سرکشی‌ای مرغ خوش خوان غم مخور

«حافظ»

آنچیشیت بتیم / وشنا ایشکم و ورفو !

anjīšt-ə bətim / vəšnā əškəm-o-varfu !

[اشکم خالی / گرسنه و برفاب !]

م.ک: این، نیاز اساسی ما را برآورده نمی‌کند؛ مشکلی از ما نمی‌گشاید.

ف: یکی می‌مرد از تب تیز، دیگری به حلقش سرکه بریز! □ شکم گرسنه و عرق نعنا ! □ شکم گرسنه و آب یخ ! □ معدۀ لیزو آب هندوانه !

یکسی می‌مرد ز درد بسی نرایی یکی می‌گفت خانم زرک (زردک) می‌خواهی

اَندَا، وِرَندَا هَاکَرْدَن!

əndā, varəndā hākərdən !

[اندازه کردن!]

م.ک: ورنه اندازه کردن، سنگین و سبک کردن شخص یا جنس.

اَندُون دَنووه، چه بسیار کسپکا!

əndun dəuve, çe bəsyār kasək !

[آب پندان باشد، چه بسیار مرغابی!]

م.ک: وجود زمینه، شرط اصلی هرچیز است. زن که باشد، بچه به بار می‌آید.

ف: سر خم می‌سلامت، شکند اگر صبحی □ گوش باشد گوشواره بسیار است □ چو من باشم مرا دلدار کم تیست. «ویس و رامین فخرالدین اسعد گرگانی»

اَندِه آش بخارِده، ونه تک وُل بَوِپِه!

ənde āš bəxārdə, vənə tək val bəviyə !

[آنقدر آش خورده، دهانتش کج شد!]

م.ک: گذشته خود را فراموش کرده، افاده می‌فروشد.

ف: یارب مباد آن که گدا معتبر شود.

اَندِه اِفَادِه، کَندِه نَر نَرِه پاره کَندِه!

ənde əfādə kəndə, zar nazə pāre kəndə !

[آنقدر افاده می‌کند، ذرع نکرده پاره می‌کند!]

م.ک: مغرور است و پیش داوری می‌کند.

ف: گز نکرده پاره کردن.

اَندِه پَل تَش هِدا، اِینتا که وِر کِرِسپِه!

ənde pal taš hədā, intā ke varəkəresə !

[آنقدر «پل» آتش زد، این که آغل برّه است!]

م.ک: کار کشته و حرفه‌ای است؛ در کار خلاف تجربه‌ای فراوان دارد.

ف: آدم هفت غریب در رفته‌ای است □ آدم هفت خطی است □ آنقدر مار خورده تا افعی شده □ رند است □ حیا را خورده و آبرو را قی کرده.

اَندِه جا نماز او نکش!

ənde jānəmāz u nakəš !

[این همه جا نماز آب نکش!]

م.ک: این همه خود را پاک و بی‌گناه نشان نده.

اَندِه دَرِه بای هوا، دیگه دَنپِه وازن وا!

ənde darə bād-e həvā, digə daniyə vāzan-ə vā !

[آنقدر بای هوا هست که جای باد بزن نیست!]

م.ک: آگه گزلی یتا ...

اَندِه دو نَخور، ته تک چه کلپِه!

ənde du naxur, te tək je kalenə !

[آنقدر دوغ نخور که از لبت می‌ریزد!]

م.ک: از حدود خارج نشو. در برخورد اعتراضی با دیگران زیاده روی نکن، به فکر آبرو باش.

ف: وز آن پیش بس کن که گویند بس «سعدی» □ از گلیم خویش با بیرون نمی‌باید نهاد □ منته پا از گلیم خویش بیرون.

اَندِه سنگ و ترازوی پِنِه نَرَن!

ənde sang-o-tərazi bənə nazən !

[آنقدر سنگ و ترازو به زمین نزن!]

نک: انده جاتماز او نکش!

اَندِه گو تَلار تَش هِدا که، اِینتا وِنسپِه وِرِه کِرِسپِه!

ənde gu-təlār taš hədā ke, intā vəneste varəkəresə !

[آنقدر جایگاه گاو آتش زده، این که جایگاه گوساله است!]
 نک: آئده پل تش هدا، اینتا که وِر کِرِپسه!

انده مَز بَجَزده که افعی بِنِه!

ande mar baxərdə ke afəi bayə !

[آنقدر مار خورده که افعی شد!]
 نک: آئده پل تش هدا، اینتا که وِر کِرِپسه!

انده هسه، مِر وسته!

ande hssə , mərə vassə !

[آنقدر هست که مرا پس باشد!]
 م.ک: امکاناتم پاسخ گوی نیازم است.
 ف: این قدر هست که از ما قدری در پیش است. «فیضی»

انگیر انگیر جا رنگ گیرنه، همسایه همسایه جا فن!

angir angir jā rang girnə, həmsāyə həmsāyə jā fan !

[انگور از انگور رنگ می گیرد، همسایه از همسایه فن یاد می گیرد!]

م.ک: هر کس از هم نشینش تاثیر می پذیرد.

ف: همسایه ز همسایه بگرد قیمت و مقدار «ناصر خسرو» □ انگور از انگور رنگ گیرد □ با ماه نشینی ماه شوی، با دیگ نشینی سیاه شوی □ از بدان بد شوی زنیکان نیک «ناصر خسرو» □ آلرچه به آلو نگرد رنگ برآرد □ اسب و خر را که پهلوی هم ببندند اگر هم خونشوند، هم بو می شوند □ سیب از سیب رنگ می گیرد همسایه از همسایه پند.

انگیر نئی، خوانی ممیج بوی ؟!

angir nai, xāni mamij bavvi ?!

[انگور نشده می خواهی کشمش بشوی ؟!]

م.ک: هنوز خیلی مانده تا تجربه کافی و بزرگی به دست آوری.

ف: هنوز سر از تخم در نیاورده قُد قُد می کند.

تکیه بر جای بزرگان توان زد به گزاف مگر اسباب بزرگی هم آماده کنی

اَننِ مردی و پلاننئی!

anən-e mardī-o-pələ nai !

[مرد «اَنن» و برنج ندیده!]
 نک: اسپجن افتاب روز اسپ دم پُر گر کنده!

او اگه خاصیت داشتبو، وگ وسته رسن یوسنده!

u age xāssiyət dāštbu, vag vasse rasən busənde !

[آب اگر خاصیت داشت، قورباغه می بایست ریسمان پاره می کرد!]

م.ک: به چیزهای کم مایه تکیه نکن.

ف: آب اگر خاصیت داشت، قورباغه زنجیر پاره می کرد □ آب اگر قوت داشت قورباغه نهنگ می شد.

او بالایی نشوته!

u bālāi našunə !

[آب سر بالایی نمی رود!]

م.ک: کاری غیر ممکن است.

او بع، پلا مع!

u baḩ, pələ maḩ !

[آب بع، پلو مع!]

م.ک: کم حرف و ساده لوح است.

او، بکندی کیله پِر شوته!

u, bakəndi kilə yər šunə !

[آب از جوی آماده شده روان می شود!]

م.ک: انجام هر کاری، زمینه ای مساعد می خواهد.

ف: هر کجا دردی دوا آنجا بود هر کجا پستی است آب آنجا دَوَد

او بورده کیله آیی او شوته!

uburdə kilə ai u šunə !

[جویبار، دوباره لبریز از آب می شود!]

نک: او، بکندی کیله پِر شرنه!

او به امام ندنه، تش به یزید!

u bə emām nadenə, taš bə yazid !

[آب به امام نمی‌دهد، آتش به یزید!]

م.ک: بسیار خسیس و آزمند است.
ف: آب از دستش نمی‌چکد □ ناخن خشک است.

او به امام ندنه، شم به شاغازی!

u bə emām nadenə , šam bə šāqāzi !

[آب به امام نمی‌دهد، شمع به شاغازی!]

نک: او به امام ندنه، تش به یزید!

او بیارده پیته / گاله و وا بیارده کنگل!

u biyārdə pitə / gāle-o-vābiyārdə kangəl !

[پیته آب آورده و کنگر باد آورده!]

م.ک: آدم بی ریشه و بی مایه.

او تپه بهیه!

u təppə bahiyə !

[قطره آب شد!]

م.ک: ناپیدا شد.

ف: آب شدن و به زمین فرو رفتن □ گم و ناپدید شدن □ دود شدن (و) به آسمان (هوا) رفتن □ از میان رفتن و نابود شدن.

او تیلن کرک / کر!

u tilən karək / kar !

[آب گل آلود کن!]

م.ک: فتنه انگیز. دو به هم زن.

اوج بخرد پمس ر کار ندار ، واش بخرد جونکار دماس!

uj baxərd-e dāmes rə kār nədār, vāš baxərd-ə junəkā rə dāmās !

[به گو سالة لاغر سبوس خورده کار نداشته باش، گاو نر جوان و علف خورده را بگیر!]

م.ک: چیزی برتر انتخاب کن.

ف: چو دادی دل به دلیند نکو ده □ یار غالب باش تا غالب شوی □ شرف خواهی به گرد مقبلان گرد «نظامی» □ مردی گردی چو گرد مردی گردی «خواجه عبدالله انصاری»

اوج پشت لرنزه!

uj-e pašt larzənə !

[روی توده پوسته برنج لرنزان است!]

م.ک: روی پای خود بند نیست. پا در هواست.

ف: پایش بر پوست خریزه است.

اوجی پله مهره!

uji-ye dala-ye mahre !

[مار درون پونه است!]

م.ک: آنجایی که انتظار نمی‌رود، سر راه سبزی می‌شود.

او خرمه کیله، نون خرمه پیله!

u xərmə kilə, nun xərmə pilə !

[آب از جویبار می‌نوشم، نان از دامان (کیسه‌ام) می‌خورم!]

م.ک: منت دار کسی نیستم.

ف: نه بر اشتی سوارم نه چو خر به زیر بارم □ آقای خودم هستم و نوکر خودم.

او، دَره پَر شیئه، آدمی محله!

u, darə yər šəna, ādəmi mahlə !

[آب به سوی درّه روان می‌شود، آدمی به سوی آبادی می‌رود!]

م.ک: هر کسی راه و طبیعتی دارد. هر کسی مسیر و مأوایی دارد.

ف: مَه فشانند نور و سگ عوعو کند هر کسی بر خلقت خود می‌تند

«مولوی»

او پ پرزو کنده!

u rə pərzū kəndə !

[آب را از صافی می‌گذرانند!]

م.ک: بسیار وسواس و کنجاو است.

او پ پل پل جا در کنده !!

u rə pəl-ə bən-e ja dar kəndə !!

[آب را از زیر پل عبور می‌دهد!]

م.ک: ادعای تو خالی دارد. کاری از دستش بر نمی‌آید. □ آدمی چاخان‌گو و بلوفزن است.

ف: پهلوان پنبه است □ رستم در حمام است □ شیر برفی است □ نبودی بی بود.

ما همه شیریم شیران علم
حمله‌مان از باد باشد دم به دم

او پ میس زنده!

u rə mis zandə !

[به آب مشت می‌زند!]

نک: او پ پل پل جا در کنده .

او پ نجوس قورت دینه!

u rə najus qərt dənə !

[آب را نجویده، قورت می‌دهد!]

نک: او پ پل پل جا در کنده!

او پ ندیه، شلوار ره بکندیه!

urə nadiyə, šəlvār rə bakəndiyə !

[آب را ندیده، شلوار را کنده است!]

نک: اشکار پ بزویی، کله ونگ هاده.

او پ نۆینده، شناگر قابلیه!

u rə navində , šənāgər-e gābeliyə !

[آب نمی‌بیند، (وگرته) شناگر قابلی است!]

م.ک: در وضعیت مساعد، ماهیت اصلی خود را نشان می‌دهد.

ف: از غم بی‌التهی افسرده است □ آب نمی‌بیند وگرته شناگر قابلی است □ خانه نشستن بی‌بی از بی

چادری است.

او روشن کر!

u rəšən kar !

[آب روشن کن!]

م.ک: میانجی. کسی که همواره به اختلاف دیگران پایان می‌دهد.

اوسار بزوئن!

usār bazuən !

[افسار زدن!]

م.ک: مطیع ساختن، رام کردن.

اوسار بوس!

usār bus !

[افسار گسیخته!]

م.ک: بی‌قید و آزاد، بی‌اعتنا به قانون!

اوسار ول و ویل دارنه، هر کس شه ایل دارنه!

u sār val-o-vil dārənə, har kas šə il dārənə !

[افسار هتک دارد، هر کس ایل و تبار دارد!]

م.ک: هر کسب به تبار و طایفه‌اش بیشتر گرایش دارد. ازدواج با طایفه اولویت دارد.

ف: هر شیری و بیشه‌ای □ اسب خوب از طریله بیرون نمی‌رود، دختر خوب از قبیله.

او سپر چه!

u sərjə !

[آب بسیار گل آلود است!]

م.ک: اوضاع وخیم است. هوا پس است.

اوستی پ همالندین!

ussi rə həmələndiyən !

[آستین بالا زدن!]

u nadi, šəlvār rə vəjəno !

[پیش از دیدن آب (رودخانه)، شلوارش را می‌کند!]
نک: اشکار و بزویی، کله و نگ هاید!

اون زمون ته خر زینه، مه خر کچه هم زینه!

un zamun te xar zenə, me xar kərə ham zenə !

[آن موقع که خر تو می‌زاید، کزه خر من هم می‌زاید!]

م.ک: وعده فردا به کارم نمی‌آید، اکنون نیازمندم.

ف: وقتی نیامدی که بیایی به کار دل □ آن وقت که دست داشتم نیامدی.

اون که ته فنیده، مه کال چرم بندیه!

un ke te fandə , me kälčarm-e bandə !

[آن چیز که فن توست، بند «کال چرم» من است!]

م.ک: همه حيله و ترفند ترا می‌دانم.

ف: آن که استاد تو است، شاگرد من است.

اون که خو کرده، چمه کرده، اون که دو کرده چمه کرده!

un ke xu kərdə , jəmə kərdə , un kə du kərdə jəmə kərdə !

[آن کس که می‌خواهید (کار نمی‌کرد)، صاحب پیراهن شد (زندگی می‌کرد) آن

کس هم که تلاش می‌کرد صاحب پیراهن شد!]

نک: اسب زین سوار شونه کارو، شیل خر سوار هم شونه کارو!

اون موقع بل داشتیمی کل ناشتیمی، اسا کل دارمبی بل نارمبی!

un muçəp bəl dāštəmi kəl nāštəmi, əsā kəl dārəmbi bəl nārəmbi !

[آن موقع که خا ... داشتیم، مایه نداشتیم حالا که مایه داریم، خا ... نداریم!]

م.ک: امکانات و خراسته‌هایمان در تعارض هستند.

ب.ف:

آن یکی خر داشت، پالانش نبود

یاقت پالان، گرگ خر را در ربود

کوزه‌بودش آب می‌نآمد به دست

آب راجون یاقت خود کوزه شکست

«مولوی»

م.ک: کاری را آغاز کردن.

ف: آستین بر زدن.

او صاف کانکا!

u sāf kānək !

[آب روشن کن!]

نک: او روشن کر.

او کش مهازه / مازه!

u kaš məhāzə / māzə !

[زنبور آبکش است!]

م.ک: با همه تلاش و حسن نیت، پاداش بد می‌گیرد.

او کو، که اسبو سازنی!

u ku, ke asiyu sāzəni ?!

[آب کجاست که آسیاب می‌سازی!]

نک: اسب نخری، پالون بخریه!]

اولای تولای، پیرزنا کلائی!

u lāy tulāy, pīrzənā kəlāy !

[در این شرایط کمبود آب (پنجه)، پیرزن هوس شوهر کرد!]

م.ک: در این دشواری اوضاع، خواهشی بیجا می‌کند.

ف: میان معرکه و خر خاری! □ میان عرصات و خر یگیری!

بسیا زیر ابرو مرا بگیر

مسیان این هیر و بیر

«اولی پن» هداثن!

"ulībən" hədāən !

[سر را به زیر آب کردن!]

م.ک: فنا کردن. نابود کردن.

«او ندی، شلواژ و چینه!»

[باید آب باشد تا آسیاب بسازی!]

نک: اسب نخری، پالون بخریه!

اوی په گردنه!

u-ye pe gardəne !

[بیا آب می‌گردد!]

م.ک: آدم دمدمی مزاج و سست اراده است.

اوی چ، کئی چلیک وریچپه!

u-ye-je , kaičəlik vərjəne !

[با آب، کدو سرخ می‌کند!]

م.ک: بسیار زرتنگ و تردست است. هر کار ناممکن را ممکن می‌کند.

ف: از ریگ روغن می‌کشد □ از رود خشک ماهی می‌گیرد.

بوالعجب بازی است در هنگام مستی باز فقر کز میان خشک رودی ماهیان تر گرفت

«سنایی»

اوی دلّه ر، پائه بزوفن!

u-ye dələ rə, pəe bazuən !

[بر آب پیگه کوبیدن!]

م.ک: تلاشی بیهوده و بی ثمر کردن.

ف: آب در هاون کوفتن. آب در غریال کردن.

اوی دلّه گوز!

u-ye dələ-ye guz !

[باید درون آب!]

م.ک: تو خالی و خودنما.

اوی سر چروئه!

u-ye sar-e jaruə !

[خاشاک روی آب است!]

م.ک: آدمی است که اراده و شخصیت مستقل ندارد.

اونوقت دوندی که یک من ماست چنده راغون دئه!

unvaqt dundi ke yək mən māst čənde rāqun denə !

[آن وقت می‌دانی که یک من ماست چقدر کره می‌دهد!]

م.ک: سرانجام به تو می‌فهمانم.

ف: آشی برایت بپزم که یک وجب روغن داشته باشد.

اون هوروشت او بروشته!

un huruštə u baruštə !

[آن چشم انداز را آب روید!]

م.ک: اوضاع دگرگون شد.

ف: آن سبب بشکست و آن پیمانہ ریخت □ آن کاروان کوچ کرد □ آن دنبه را گریه برد □ آن که فیل

می‌خرید رفت □ آن دکان برچیده شد □ گاو آمد و خورد دفتر پارین را «ظهوری» □ آن دفترها را گاو

خورد □ مرغی که تخم طلائی می‌کرد، مرد.

اونی که دُو سته ، نمک اتا انگوسبه!

uni ke dussə , nəmək attā angusə !

[آن که دوست است، یک انگشت نمک بسش است!]

م.ک: دوست واقعی حق نان و نمک نگه می‌دارد.

ف: دوست آن به که بی وفا نبود. «نظامی»

سگی را لقمه‌ای هرگز فراموش نگرده، گرزنی صد نوبتش سنگ

اول شکار و بکوش، بعد تیر و بوش!

avvəl šəkār rə bakuš, baḩd tir rə buš !

[اول شکار را بکش (از تیررس بودنش مطمئن باش)، بعد تیر را رها کن!]

م.ک: هرگاه زمینه کار را فراهم کردی و به پیروزی مطمئن شدی، اقدام کن.

ف: اول مردیت بیازمایی، آنگاه زن کن! □ شکار که سر تیر آمد باید زد □ بنگر جا را، بگذار پا را □

صد بار گز کن، یک بار پیر.

پای منته در طلب هیچ کار

تا نکنی جای قدم استوار

او وټه داری، آسیو بسازی!

u venə dāri, asiyu basāzi !

[این امامزاده معجزه ندارد!]

م. ک: کارگشا نیست. کاری از او ساخته نیست. به وعده‌های او اعتماد نیست.

ف: به امید محسن منشین، محسن آب آور نیست □ از این دیگ چوبی کسی حلوا نخورده است □ از این امامزاده کیسی معجز ندیده است □ از این شله گرد برنمی‌خیزد □ در جبین این کشتی نور رستگاری نیست □ ما را از این چاه آب بر نمی‌آید.

زانی بقعه نیز بوی امید نمی‌رسد
خیری گمان به دیر مغان بود این زمان
«طالب آملی»

این امامزاده، ول چینه پ خار نکنده!

in əmāmaādə, val-ə čanə rə xār nakəndə !

[این امامزاده چانه کج را درمان نمی‌کند!]

نک: این امامزاده موجز ندارد!

این او، این ارسیو پ نگار دینه / نار دینه!

in u, in arsiyu rə nəgārdənə / nārdənə !

[این آب، این آسیاب را نمی‌گرداند!]

م. ک: این دو موضوع در خور هم نیستند و با هم تناسب ندارند.

ف: این کمان هرگز به بازوی تو نیست
جان خود می‌سوز و حیران می‌نگر
«عطار»

این در به این پاشنه نمی‌گردد.

این او، این رو / کیله نشونه!

in u, in ru / kilə našunə !

[این آب از این جو نمی‌گذرد!]

م. ک: میان این دو سازگاری نیست. این کار شدنی نیست.

ف: آبشان از یک جو نمی‌رود □ پیوند گل و چنار آمد نیامد دارد.

زاهد به کتابی و کتاب من و تو
سنگ است و صراحی انتساب من و تو
تو مرده کوثری و من زنده می
مشکل که به یک جو رود آب من و تو

این او پ این اودنگ وینه!

in u rə, in udang venə !

اوی سر، چنگ ماله هاچرین!

u-ye sar, čang-mālə hākerdən !

[روی آب به هر چیزی چنگ زدن!]

م. ک: از ناچاری به هر چیز پناه بردن.

ف: فرومانده مردم به گرداب در

زند چنگ در هر گیا ناگور

«ادیب»

دست را در هر گیاهی می‌زند

«مولوی»

مرد غرقه گشته جانی می‌گند

اوی سر راغون گیرینه!

u-ye sar rāqun girnə !

[از آب روغن می‌گیرد!]

م. ک: اوی ج، کتی چلیک ...

اویی که بیاته جم نوونه!

u-i ke bəpātə jam navunə !

[آبی که ریخت جمع نمی‌شود!]

م. ک: چیزی که از دست رفت، باز نمی‌گردد.

ف: آب رفته به جوی نیاید □ آبی که ریخت هرگز جمع نمی‌شود □ آب ریخته به جوی باز ناید □ نیاید به جو باز آبی که رفت □ امید نیست که عمر گذشته باز آید «سعدی»

ایتا وچه پ گت هاکن!

iyattā vačə rə gat hākən !

[این یکی بچه را بزرگ کن!]

م. ک: به آنچه تعهد کرده بودی هنوز عمل نکردی تا کاری دیگر به عهده بگیری.

ف: این را که زابیده‌ای بزرگ کن.

چرا دست یبازی به کار دگر

«فردوسی»

تو کاری که داری نبردی به سر

این امامزاده، موجز ندازنه!

in əmānzādə, mujəz nədārənə !

[این آب را، این آبدنگ باید!]

م.ک: این کار در خور اوست.

ف: هر کسی را غذای او باید داد «کشف‌المحجوب» □ استخوان، سگ را شایسته است و سگ، استخوان را □ خاشاک به گاله اوزانی، شنبه به یهود □ آن جُل را این چنین جُل کشی می‌یابد □ بیله دیگ، بیله چغندر □ به چنین دیگ لایق این کمچه «دهخدا»

این او را، این بند و نه!

in u rə in band venə !

[این آب را، این بند می‌باید!]

نک: این او را این اودنگ و نه!

این بامشی نابوم شوئه نا گل گیر!

in bāmāši nābum-ə šua nā gal-gir !

[این گریه نه بام می‌رود نه موش می‌گیرد!]

م.ک: به هیچ کاری نمی‌آید.

ف: دست و پا چلفتی است.

این بشکسته بزک همه پرچیم سر کته!

in bəškessə dəzzək hamə-ye parčim-e sar katə !

[این خمره کوچک گلی شکسته، بالای پرچین همه است!]

م.ک: هیچ کس را گریزی از آن نیست.

ف: این شتر در خانه هم می‌خوابد.

این تیله از اون تغاره، زرد سگ شال براره!

in tilə az un təqārə, zard-ə sag šāl-e bərārə !

[این تیله از آن تغار است، سگ زرد برادر شغال است!]

م.ک: هر دو مثل همدند و با هم تناسب دارند.

ف: همه سرونه یک کرباسند □ سگ زرد برادر شغال است □ این تیشه از آن بیشه است □ این نان

قطیر از آن خمیر است □ این تیله از آن تغار است، سگ زرد برادر شغال است.

اینچه تا آمل بسوزه، ونه اتا دسته کمل نسوزه!

injə tā āməl basuze, vənə attā dassə kaməl nasuze !

[از اینجا تا آمل بسوزد، دسته کاهی از او نسوزد!]

نک: از آلم تا کالم بسوزه، ونه یک دسته کپل نسوزه!

اینچه ته خر دوسن جا نیه!

injə te xar davəssən-e jā niyə !

[اینجا جای بستن خر تو نیست!]

م.ک: اینجا جای میدان‌داری و زورآزمایی تو نیست.

ف: ای مگس! عرصه سیمرخ نه جولانگه تست!

اینچه ر گنه بهنمیر، دارنی بخر، نارنی بمیر!

injə rə gənnə bahnəmir, dārni baxər, nārni bamir !

[به اینجا می‌گویند بهنمیر، داری بخور، ندارنی بمیر!]

م.ک: در اینجا هیچ کس به داد دیگری نمی‌رسد.

ف: هر کس نقش خویش می‌بیند در آب □ هر که به فکر خویش است، کوسه به فکر ریش است.

اینچه ره گنه زرد سیو آت پین!

injə rə gonnə zard-ə siyu lat-e bən !

[اینجا را «زرد سیو آت بن» می‌گویند!]

م.ک: امکان برآوردن خواسته وجود ندارد.

ف: این جا کلاغ پر می‌افکند □ این جا گره بر باد می‌زند □ این جا شتر را با تمد داغ می‌کنند.

اینچه ر گنه گوکوش موزی پین!

injə rə gonnə gukuš muzi-e bən !

[اینجا را «گاو کوش موزی بن» می‌گویند!]

نک: اینچه ر گنه زرد سیو آت پین!

اینچه ر گنه همه دون، مین پیر دون، قه مین دون!

injə rə gənnə hamədun, mən tərə dun, tə mərə dun !

[اینجا را می‌گویند همه دان (همدان) من ترا می‌شناسم، تو هم مرا می‌شناسی!]

م.ک: همدیگر را خوب می‌شناسیم، نیازی به فخرفروشی و ادعا نیست. همه مانند همیم.

ف: ۱- اگر اطلس گتی کم‌خاپوشی همان سفدو سرو سبزی فروشی
اگر زری بیوشی، اگر اطلس بیوشی، همان کنگر فروشی
۲- همه سرو ته یک کرباسیم □ همه از یک قماشیم.

اینچه «مَرْمَتَه»، نا عزت دارنه نا حرمت!

injə "mərmət-ə", nā ʔezzət dārnə nā hormət !

[اینجا «مَرْمَت» است، نه (کسی) عزت دارد نه حرمت!]

نک: اینچه پُرگَنه بهنمیر، دارنی بخر، نارنی بمیر!

این چه امامزاده‌ای که وِنه قندل کئی کوله!

in čə əmānzādəyə ke vəne qandel kaikulə

[این چه امامزاده‌ای است که گنبدش از پوست کدوست!]

نک: این امامزاده موجز ندارنه!

این حسن، او گیز ڤیه!

in hasən , ugiz niyə !

[این حسن آب آور نیست!]

نک: این امامزاده موجز ندارنه!

این خی پ، ڤنتی لم وِیه!

in xi rə , ʔənti lam venə !

[این خوک راه، این گونه خارزار باید!]

نک: این او پ این اودنگ وِنه!

این دَقه پرده پ پاک بَشِسْتِه!

in dafə mərdə rə pāk bašəstə !

[این دفعه مرده را پاک شست!]

م.ک: این بار کار را درست انجام داد.

ف: هیچ مرده را به این پاکی نشسته بود.

این پ خرنی دنگله وریج؟ خرنی بخر، خرنی بوریج!

in rə xərnī dangələ vərij, xərnī baxər naxərni burij !

[این (گندم) را می‌خوری یا همزن را می‌خواهی (کتک می‌خوری)، اگر کتک می‌خواهی باش، وگرنه فرار کن!]
م.ک: مزاحم کار نشو. از این جا دور شو.

این رسوایی پ خی / سگ نخرنه!

in rəsvāi rə xi/sag naxərne !

[این رسوایی را خوک / سگ نمی‌خورد!]

م.ک: رسوایی بزرگی است.

ف: اگر آلوده شد گوهر به یک ننگ نشوید آب صد دریا از او زنگ

این سر و اون سر کر!

in sar-o-un sar kar !

[سفن (به دو جا بر!)]

م.ک: سخن چین. آتش بیار معرکه.

این شاه ریت نیه!

in šāh-e rayyt niyə !

[رعیت (فرمانبر) این شاه نیست!]

م.ک: پر مدعا و بلند پرواز است.

این قور ستر که اما موری کاردمی، بی میت بیه!

in qavr-ə sar ke əmā muri kārdəmi, bimayyət biyə !

[بر سر قبری که گریه می‌کردیم، مرده‌ای نبود!]

م.ک: تلاش و انتظار ما حاصلی نداشت.

ف: این قبری که سرش گریه می‌کند مرده توش نیست.

ما زیاران چشم یاری داشتیم خود غلط بود آنچه می‌پنداشتیم

«حافظ»

این کتاری که ته دانئی، للهوا بزوتن جا اینه!!

in kətār-i ke tə dānni, lələvā bazuən jā inə !

[این چانه‌ای که تو داری، با «نی» زدن جور در می‌آید!]
 م.ک: از عهده هیچ کار بر نمی‌آیی!
 ف: این آبهای مرده به دریا نمی‌رسند.

این کدخدای ریّت نیه!

in kadxədə-ye rayyət niyə !

[رعیت (فرمانبر) این کدخدا نیست!]
 نک: این شاه ریّت نیه

این گرانمایه وگ از اون کوزه!

in grānmāyevag az un kavəzə !

[این قورباغه گرانمایه از همان لاک‌پشت است!]
 نک: این تیل از ارن تغاره ...

این گوش در و اون گوش دروازه!

in guš dar-o-un guš darvāzə !

[این گوش در است و آن گوش دروازه!]
 م.ک: بی توجه است. پشت گوش می‌اندازد. گفته را به گوش نمی‌گیرد و خوانده را به ذهن نمی‌سپرد.
 ف: از این گوش می‌گیرد، از آن گوش به در می‌کند □ یک گوشش در است، یک گوشش دروازه □ چه به من بگو، چه به در بگو، چه به خر بگو □ شتر زنبورک خانه است.
 به یکی در درآید از گوشش به دگر در برون کند هوشش
 «سنایی»

این لم و بی خی نیه!

in lam rə bi xi niyə !

[این خارزار بدون خوک نیست!]
 م.ک: این اوضاع حادثه‌ای در پی دارد. مرضی در او هست. فریبی در آن نهفته است.
 ف: این کاسه نیم کاسه‌ای در زیر دارد □ زیر کاسه نیم کاسه‌ای هست.

این لینگ اون لینگ هاگردن!

in ling un ling hākərdən !

[این پا و آن پا کردن!]
 م.ک: انجام کاری را به تأخیر انداختن . در انجام کاری تردید داشتن.

این ماسی ته آتش دو فته!

in mas te āš-e du nanə !

[این ماست، دوغ آتش تو نمی‌شود (این ماست آن دوغی نمی‌شود تا با آن آتش بپزی)!]
 نک: این او، این کیله نشونه!

این نپجا باکله پ انتی لوه وپه!

in napəjā bākəle rə ənti lave venə !

[این باقلای دیرپز را اینگونه دیک باید!]
 نک: این او پ این اودنگ وپه!

این و اون نشونه به جای گندم نون!

in-o-un našunə bə jā-ye gəndəm - ə nun!

[این و آن (هله هوله) به جای نان گندم نمی‌نشیند!]
 م.ک: فرع، جای اصل را نمی‌گیرد.
 ف: جای چشم ابرو نگیرد گر چه او بالاتر است □ کاری که چشم می‌کند ابرو نمی‌کند □ کار این دست از آن دست بر نمی‌آید.

ایا خواز شال چشپته بخرده!

ayyāxār-šāl čəštə baxərdə !

[شغال آبیا خور چشپته خور است!]
 م.ک: آدم ذله و بد عادت است.

ایا شه رج پ گم بکینه، تله کفنه!

ayyā šə raj rə gom bakəne, tale kafənə !

[ابیا اگر راه و مسیر خود را گم کند، به دام می‌افتد!]
 م.ک: هر کس از حدود و روش خود نباید دور شود.
 ف: هر کسی و کار خویش و هر دلی و یار خویش «حنیف شیرازی» □ منته پای از گلیم خویش

بیرون □ هر کسی کار خودش بار خودش □ به قدر لحافت یکن پا دراز □ زاندازه بیرون می‌پای
خویش □ «امیرخسرو دهلوی» مکش پای از اندازه بیش از گلیم



با این کین پشستی، گیزنی گتگت کاشتی؟!

bā in kin-e pəšti, girni gatgat-ə kāšti ?!

[با این کون (= توانایی) با پهلوانان کشتی می‌گیری؟!]

م.ک: یا این وضعیت نامناسبی که داری ادعا نکن.

ف: باهمین پرو پا چین می‌خواهی بروی چین و ما چین؟! □ با همین ریش می‌خواهی بروی
تجربش؟! □ خرچنگ گفت: می‌خواهم بروم هندوستان. گفتند: باهمین دست و پای کج و کوله‌ات؟!

بابل او همیشه پنذیر خیک نیارنه!

bābəl-e u hamišə pandir-ə xik niyārne !

[رودخانه «بابل» همیشه خیک پنذیر به همراه نمی‌آورد!]

م.ک: بخت همیشه با انسان قرین نیست.

ف: همیشه خر خرما نمی‌افکند □ هر ابری باران ندارد □ همواره سبوی از آب درست نیاید □ هر روز
عید نیست که حلوا خورد کسی.

بابل گدا، آمل و ضرره!

bābəl-e gadā, āmel və zarərə !

[گدای بابل به ضرر آمل است!]

م.ک: گرفتاری بخشی از جامعه به دوش بخشی دیگر از جامعه می‌افتد.

یاختیه گور په نارنه / بیشار نَکَنده!

bāxət-ə gu rə pe nārne / bišār nakənde !

[گاو خفته را بیدار نمی کنند!]

م.ک: ۱- آدمی بی آزار است. ۲- بسیار تنبل است.

یاژر میس اینگنه!

bād rə mis engəne !

[به باد مشتت می گوید!]

م.ک: بسیار خشمگین است و در پشت سر ستیزه می کند.

بار دای منگو / نال دای اسب و نه لینگ و نولیه!

bārdār-ə mangu / nāldaer-ə asb vəne līng rə nuliye !

[گاو آبستن / اسب نعل دار، هنوز پایش را لگد نکرده است!]

م.ک: هنوز سختی زیاد ندیده است. تجربه ای کافی ندارد.

ف: هنوز گاوش نلیسیده است □ سیلی روزگار نخورده □ به زمین سخت نشاشیده است.

رفته است خریهای زحد گوساله است چندی بگذار تا بلیسد گاوش

«ظهوری»

بار پ کشی داپنه، زن پ شنی!

bār rə kaši dārne, zan rə ši !

[یار را بار بند نگه می دارد، زن را شوهر!]

م.ک: نیک یا بد بودن زن به سیاست مرد بستگی دارد.

ف: وظیفه زن و مرد ای حکیم دانی چیست یکی است کشتی و آن دیگری کشتیان

«پروین اعتصامی»

بارک الله عظیم ی، سوار بیته چوزین را!

baerekəllāh pazim rə, səvār bayyə čuzin rə !

[بارک الله به عظیم که سوار اسب چوبی شد!]

م.ک: کاری کوچک انجام داد و ادعایی بزرگ دارد.

ف: از کرامات شیخ ما چه عجب

پنجه را باز کرد و گفت و جب

از کرامات شیخ ما این است

شیر را خورد و گفت شیرین است

باریچه بزوئه!

bārijə bazuə !

[به کتیرا آغشته است!]

م.ک: همه به او می گروند.

ف: مهر گیاه دارد □ مهره مار دارد.

بازاره من درمپه، ممیچ خوره ته دارنی!

bāzārə mən darəmbə, mamij-e xavərrə tə dārni ?!

[من در بازار هستم، تو از [قیمت] کشمش خبر داری!]

م.ک: آگاهی تو از موضوع، بیشتر از من نیست.

ف: من از بغداد می آیم، تو تازی می گویی! □ من از آسیاب می آیم، تو می گویی پستا نیست!

باشتمه سگک، بیته مه چگک!

bāštəmə sagək, baytə me čagək !

[توله ای زاییدم (که) پاچه مرا گاز گرفت!]

م.ک: در برابر محبت من، ناسپاسی کرد.

ف: بچه سر به راهی برداشتم پسرم شود، آقا بالاسرم شد □ تره خریدم قاتق ناتم شود، قاتل جانم شد

□ زر دادم و دردسر خریدم.

باغبون تره، چپون وره!

bāqbun tarə , čəppun varə !

[باغبون به کار تره (باغبانی)، چوپان به کار بَره (چوپانی) می پردازد!]

م.ک: هر کس کار و وظیفه ای دارد.

ف: هر کسی را زپی کار دگر ساخته اند. «ابن بزمین» □ هر مردی و هر کاری □ از هر فردی کاری برآید و

هر مردی عملی را شاید.

میل آن را در دلش انداختند

هر کسی را بهر کاری ساختند

بال بال شَنُونِ هاگردن!

bālbāl-e šannun hākərdən !

[بال بال زدن!]

م.ک: ناز و عشوہ کردن. خودنمایی کردن.

باکله پَچ، نمک سو دارنه!

bākkələ paj, nəməksu dārənə !

[باقلا پز، نمک سواب دارد!]

نک: اکر مکر دارنه!

باکله پوس بار هاگردن!

bākkələpus bār hākərdən !

[پوست باقلا بار کردن!]

م.ک: برای رسیدن به مقصود، از کسی - به گونه‌ای غیرواقع و اغراق آمیز - تمجید کردن.

ف: باد در آستین کسی کردن □ هندوانه زیرفل کسی دادن.

باکله لاپه خرنه، دار سایه خسنه!

bākkələ läppə xərnə, dārsāye xəsənə !

[نیمه باقلا می‌خورد، در سایه درخت می‌خوابد!]

م.ک: قانع و متکی به خود است.

ف: راحت در قناعت و بزرگی در درویشی است □ تا صدف قانع تشد پر دُر تشد.

کهن جامه خویش پیراستن به از جامه عاریت خواستن

بالا بالا جانیه، پایین پایین راه!

bālā bālā jā niyə, pāin pāin rāh !

[بالا بالا جا نیست، پایین پایین راه!]

م.ک: در میان فرادستان جایی ندارد، یا فرودستان هم خوانی ندارد. ناداری متکبر است.

ف: بالا بالا جا نیست پایین پایین‌ها هم نمی‌نشینند! □ بالا بالاها جایش نیست پایین پاینها راهش

نیست.

بالا کولا پایین کولا، تش دکتہ لوه، قحطی پلا!

bālākulā pāinkulā, taš dakətə lavə, qahti-e pələ !

[بالا کولا پایین کولا، آتش در دیگ افتاده، قحطی برنج است!]

نک: اینجه رگنه بهنمیر، دارنی یخر، نارنی بمیرا

بال، دماسین!

bāllə dəməsiyən !

[دست طرف را گرفتن!]

م.ک: تور زدن. زنی را از راه به در بردن و به او اهانت کردن.

بامشی بمر پ شی! خونه نارنی بیفشی!؟

bāməši bamərd-ə ši! xunə nārni baneši?!

[گرچه شوهر مرده! خانه نداری که در آن بماتی!؟]

م.ک: مردم آزار و ولگرد است.

بامشی تلاطم تا دار قورته!

bāməši-ye tələtəm tā dār-e qurtə !

[جست و خیز گریه تا گلوگاه درخت است!]

م.ک: ادعای او بیش از توانش است. میدان عمل هر کسی حدی دارد.

ف: جست و خیز موشها تا محل خاکروب‌هاست □ پرواز گنجشک تا لب بام است □ خیزگریه تا دم

کاهدان است.

نبیند مدعی جز خویشتن را که دارد پرده پندار در پیش

بامشی چیخ پلاس سرگژنه!

bāməši-ye həx rə mass-e pələ-ye sar gərnə !

[خرخره گریه را هنگام خوردن کته ماست می‌گیرند!]

م.ک: در موقعی مناسب به دام می‌افتی.

ف: رسن را گذر برچنبر است □ آخر گذر پوست به دباغ خانه می‌افتد □ عاقبت میمون لولی را گذر بر

چنبر است □ گرو در دست گازر است.

گازر نکند به مزد تعجیل زیرا که گرو به دست دارد

بامشی خو، همیشه میشه / گله!

bāmōši-ye xu, hamišə mišə / galə !

[گریه همیشه خواب موش می‌بیند!]

نک: آدم و شنا تیرنگ خر و بنده!

بامشی دَنوین، گَرزه کُوم سواره!

bāmōši-e danəviyən, gərzə kolum səvārə !

[در نبود گریه، موش بر طویله سوار است!]

م.ک: در نبود شایستگان، نالایقان جولان می‌دهند.

ف: در نبود گوشت، چغندر سالار است □ بلیان خاموش و خر عرعر کند.

چو بیشه تهی ماند از تزه شیر

شغالان به بیشه درآیند دلیر

ماه درخشنده چو پنهان شود

شب پره بازیگر میدان شود

بامشی دو بیتن تا یوم لوئه!

bāmōši-ye du baytən tā bum-e luə !

[دویدن گریه تا لب بام است!]

م.ک: بامشی تلاطم تا دار قورته!

بامشی پ بَتَبَه ته زور دواييه / داريه، بَتَه دس نزن مرواريه!

bāmōši rə batənə te zur dəvāiyə / dāriyā, batə das nazən

mərvāriyə !

[به گریه گفتند فضولات تو داروست، گفت دست نزن مروارید است!]

م.ک: چشم تنگ و بزرگ نماست و از کمک به دیگران دریغ می‌کند.

ف: به گریه گفتند فضلهات درمان است، خاک رویش پاشید □ گریه را گفتند نجاست تو دواست،

خاک بر سرش کرد.

یا قناعت پر کند یا خاک گور

گفت چشم تنگ دنیا دار را

بامشی پ بَتَبَه ته گی دوائه / خاک دپوشيه بَتَه طلائه!

bāmōši rə batənə te gi dəvāə , xāk dapušiye batə təlāə !

[به گریه گفتند فضله تو دواست، روی آن خاک پوشید و گفت طلاست!]

نک: بامشی پ بتنه ته زور دواييه ...

بامشی پ بهوتنه: این چیه؟ بهوت دس نزن شد مرواریدا!

bāmōši rə bahutənə : in čiyə? bahutə das nazən šadd-e

mərvāri-ye !

[به گریه گفتند: این چسیت؟ گفت دست نزن رشته مروارید است!]

نک: بامشی پ بتنه ته زور دواييه ...

بامشی پ بهوتنه چه کرج کرک پ دور دور کاندی؟ بئوته که چیندکای جیک جیک جم مپ خوش اینه!

bāmōši rə bahtənə čə kərj kərj rə durdur kāndi? bauta

čindəkā-ye jikjik jam mərə xoš enə !

[به گریه گفتند چرا دور و بر مرغ کُرج می‌گردی؟ گفت از جیک جیک جوچه خوشم

می‌آید!]

م.ک: منظور بید خود را پنهان می‌کند.

ف: نعل را وارونه می‌زند.

ترکمانا نعل را وارونه زن

تا نشان سم اسبت گم کنند

«قائنی»

واندرون قهر خدا عز وجل

همچو گور کافران بیرون حلال

«مولوی»

بامشی شکار راهی هاگردن!

bāmōši šakār rāhi hakərdən !

[به شکار گریه فرستادن!]

م.ک: کسی را به دنبال کاری بیهوده فرستادن.

ف: به دنبال نخود سیاه فرستادن.

بامشی کاته میومیو پ خواش مارچه یاد گیرنه!

bāmōši kātə miumiū rə xāš-e mār je yād girnə !

[بچه گریه «میومیو» را از مادرش می‌آموزد!]

م. ک: هر کسی پرورده خانواده و محیط خودش است.

ف: تره به تخمش می‌رود، حسنی به باباش. □ رگ به ریشه می‌کشد □ سو به سو می‌رود چغندر پی کونه □ شیر را بچه همی مانند بدو □ چنین بود پدری کش چنین بود فرزند «عنصری» □ از چنان خرمن این چنین خوشه □ باشد پسر چنین چو پدر باشد چنان.

بامشی گنه دم جم هاکردن ر کله پن مار جم یاد گرنه!

bāmāši kotə dəm jam hakərdən rə kələ bən mar jəm yād gerno !

[بچه گریه دم جمع کردن را در کنار اجاق از مادرش یاد می‌گیرد!]

نک: بامشی کاته میومیو پ خواهش مارچه یاد گیرنه.

بامشی کونه ر ازال دوستنه، تلاکونه ر جنگ شال برسینه!

bāmāši kutə rə əzzāl davəstəne, tələkutə rə jang-e šāl barəssinə !

[بچه گریه را به گاو آهن بستند، جوجه خروس را به جنگ شغال فرستادند!]

م. ک: مطابق قاعده و منطق عمل نمی‌کنند.

ف: استخوان پیش اسب، کاه پیش سگ!

بامشی که لاغر بیته، گل وپ جور پیته!

bāmāši ke lāqər bayyə, gal vərə jur pənnə !

[گریه که لاغر بشود، موش بر کولش سوار می‌شود!]

م. ک: هنگامی که از بزرگی و شکوه انسان کاسته شود، دیگران به آزار و بی حرمتی او برمی‌خیزند.

ف: مار که پیر شد، قورباغه سوارش می‌شود □ شیر که پیر شد یازبگر شغال می‌شود □ درخت که پیر می‌شود، پایش آزه می‌گذارند □ هر که افتد همه دیوار را روی او می‌غلطانند □ کرکس که از سرافتاد، کلاغان نیز منقارش ززند □ در هم شکند صولت شیری پیری.

چو ریزد شیر را دندان و ناخن خورد از روبه‌هان لنگ سیلی

بامشی واری چله زنده!

bāmāši-ye vāri čəllə zandə !

[مثل گریه (زایمان کرده) چله می‌زند!]

م. ک: در یک جا بند نمی‌شود.

بامشی هر چه پیر بوه، گل وپ جور نشوینه!

bāmāši harče pir bavve, gal vərə jur našunə !

[گریه هر چقدر پیر شود، باز موش حریفش نمی‌شود!]

م. ک: شوکت بزرگان، همواره پایدار است.

ف: شیر، شیر است، اگر چه پیر است □ شیر هم شیر بود گرچه به زنجیر بود □ باز هم باز بود ورچه که او بسته بود.

بانئه وچه، مار زنده کچه!

bānə-ye vačə, mār zandə kačə !

[مادر به بهانه بچه، به غذا ناخنک می‌زند!]

نک: آتا بنوم وونه، آتا دتون!

باهار اسب کره، پاییز کر کویا، همه دل ر وئه!

!bāhār-e asb-e kərə, paiz-e karə kupā, hāmə-ye dəl rə venə

[به دست آوردن کره اسب بهار و شالی کود شده پاییزی آرزوی همه است!]

م. ک: هیچ کس از داشتن چیزی خوب و حاضر و آماده روی گردان نیست.

ف: سیب سرخ برای دست چلاق بد است □ مگر سیب سرخ برای دست بچه یتیم بد است؟

بیپته پلا خربزه و میس بزه پیاز!

!bapətə pələ xərnə-o-mis bazə piyāz

[برنج پخته می‌خورده و پیاز پوست کنده!]

م. ک: حاضر و آماده می‌خورد و راحت طلب است.

بیپته پلای کدبانوئه!

!bapətə pələ-ye kadbānuə

[کدبانوی برنج پخته است!]

م. ک: کار و حاصل دیگران را به خود نسبت می‌دهد.

بیپته خربزه بخرده، گیر باغبون نکته!

bapətə xarbəzə baxərdə, gir-e bāqəbun nakətə !

[خریزه رسیده خورده، گیر باغبان نیفتاد!]

نک: بار دار منگو / نال دار اسب و نه لینگ و نولیه!

بپتیه خریزه شال نصیبیه!

bapətə xarbəzə , sāl-e nasibə !

[خریزه رسیده، نصیب شغال است!]

م. ک: حق به حق دار نمی‌رسد.

ف: - خریزه شیرین نصیب گفتار می‌شود □ انگور خوب نصیب شغال می‌شود □ پری قسمت جشی می‌شود.

نشود شاهد زیبارو جز همدم زشت نخورد خریزه شیرین الا گفتار «قآنی»

بپیسنه رسن چه چاه نشوننه!

bapissə rasən je čāh našunnə !

[با ریسمان پوشیده به چاه نمی‌روند!]

م. ک: به حرفها و وعده‌های بی پایه نباید اعتماد کرد.

ف: با طناب پوشیده کسی به چاه مرو.

بتیم دله، آقات تله!

bətim-e dalə, āqāt talə !

[آدم دله (چشم ناسیر)، او قاتش تلخ است!]

م. ک: آدم دله و پر طمع سازگار نیست.

ف: این شکم بی هنر پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد به هیچ!

بتیم دله لو!

bətim dələ lu !

[لگد درون شکم!]

م. ک: سرکوفت و توهین پنهانی.

بتیم دتیه شوی شوم، برهنه کینگ و دشون بتشون!

bətim daniyə šu-ye šum, bərəhnə king-o-dašun bašun !

[محتاج شام شب و برهنه است، (در صورتی که) همیشه در حال دست افشانی و پایکوبی است!]

م. ک: نادار بی تعهد و بی غم است.

ف: شکم گرسنه و معشوقه بازی □ خانه کرایه و زن صیغه □!

بتیم، سگ سفر و نه!

bətim, sag-e səfruə !

[شکم، سفره سگ است!]

م. ک: اشکم زیر دشه، هر چه دکنی مسه!

بچا پلاره واکنه خرینه!

bəčā pələ rə vā kənnə xərnə !

[کتۀ سرد را، فوت می‌کند و می‌خورد!]

نک: انا او دنگی چال و هفتا شاپ مچینه!

بچا پلا و پیاز بوئه، صاحب خنة سؤال باز بوئه!

bəčā pələ-o-piyāz buə, sähāb xəne-ye soāl bāz buə !

[پلوی سرد و پیاز باشد، پیشانی صاحب خانه درهم کشیده نباشد!]

م. ک: برای مهمان، گشاده رویی صاحب خانه اصل است.

ف: ابرو گشاده باش چو دستت گشاده نیست. «صائب» □ نان گندمت نیست زبان مردمی ات کو؟ □

نان چرب نداری زبان چرب داشته باش.

بخته آش و واس نکی!

baxətə aš rə rās nakəm !

[خرس خفته را بیدار نکن!]

م. ک: شرّ به پا نکن. دشمنی کهنه را تازه نکن!

ف: سخن به یاد مستان نده □ زینهار تا زنبور خانه در آشوب نیاروید □ به دم مارخفته پامگذار □

«هاتف» کام شیران مخار □ دم مار خفته نباید گزید «فردوسی»

بَجْتِه خَرِس دَس رِ چو نده!

baxətə xərs-e das rə ču nade !

[به دستِ خرسِ خفته چماق نده!]

نک: بخته اش رِ راس نَکِن!

بَجْتِه گو رِ راس نکنده!

baxətə gu rə rās nakəndə !

[گاو خفته را بیدار نمی‌کند!]

نک: باخِته گو رِ په تارنه!

بِخِرِ پِک دارنه!

baxərdə tək dārne !

[به خوردنِ عادت دارد!]

م.ک: به دهنش مزه کرده.

بِخِرِ مِه پِلارِ، تپ یزومه کلارِ!

baxərdə me pələre, tap bazu me kələre !

[غذای مرا خوره، کلاه از سر من برداشت!]

م.ک: در برابر دوستی ما، دشمنی کرد.

ف: نمک خورد و نمکدان شکست.

بِخِرِدِن بَرارِه، هاکردِن بيمارِ!

baxərdən bərarə, həkərdən bimār !

[هنگام خوردن، برادر است، هنگام کار کردن بیمار!]

نک: اتنی ناخشه، بخردن تش!

بِخِرِدِن نِهنگه، ها کُردِن بَز لنگه!

baxərdən nəhəngə, həkərdən bəze langə !

[هنگام خوردن مثل نهنگ است، هنگام کار کردن بز لنگ!]

نک: اتنی ناخشه، بخردن تش!

بِخِرِدِ تِه دِيم رِنگه، دِکَرِدِ تِه دِنگ و فَنگه!

baxərdi te dim-e rangə, dakərdi te dang-o-fangə !

[هر چه بخوری روشنی چهره‌ات، هر چه بیوشی رنگ و فسنگت (جلوه‌ات) می‌شود!]

م.ک: از امکاناتت درست بهره ببر. به وضع خودت برس و خست نکن.

ف: هر چه داری، بخور، بتوش، بده. «سنایی» □ هر چه صرفه کنی، گریه بزد □ تا ساغر ت پر است

بتوشان و نوش کن «حافظ» □ نیک بخت آن که خورد و کشت، بدبخت آن که مرد و هشت □ «سعدی»

□ نیک بخت آن کسی که داد و بخورد □ نیک بخت آنی که نگیرد و بخرد □ «رودکی»

بخور آنچه داری به فردا مپای که فردا مگر دیگر آیدش رای

«فردوسی»

بَجِر و بَمير بَتَرِه يا ارمون به دل ؟!

baxə-r-o- bamir betərə yā armun bə dəl !

[بخور و بمیر بهتر است یا آرزو به دل ماندن ؟!]

م.ک: روزگار را - هر چند کوتاه - با خوشی بگذران.

ف: خوردن و مردن بهتر از آرزو به گور بردن است. □ که در آب مرده بهتر که در آرزوی آبی «سعدی»

بِخِرِيه يارِچِه ، اشکم سیر نوونه!

baxriyə bārəjə, əškəm sər navunə !

[با جنس خریداری شده، شکم سیر نمی‌شود!]

م.ک: باید از دسترنج و کشت خود خورد.

بِخِرِدِه مَالِه، نَخِرِدِه قَالِه!

baxərdə malə , naxərdə qālə !

[آنچه را که خوردی قدر و مال تو به حساب می‌آید و آنچه را که باقی گذاشتی

باعث جنگ و ارتان می‌شود!]

نک: بخردی تِه ديم رِنگه، دِکَرِدِ تِه دِنگ و فَنگه!

بِخِرِدِه رِ هَياسَنه، تَخِرِدِه رِ دِماسِپِنه!

baxərdə rə həyāsənə, naxərdə rə dəmmāsənə !

[آدمی که به خوردن عادت دارد، همیشه طلب می‌کند (ویار دارد)، آدمی که به خوردن عادت ندارد، غذا گلوگیر او می‌شود!]

م.ک: دوام و تکرار هر روشی، عادت‌تی پایدار می‌شود.

ف: ترک عادت موجب مرض است □ گاوی که به کهنه خوردن عادت کرد چاره ندارد □ ریسمان سوخت، کجی‌اش بیرون نرفت □ مار پوست می‌اندازد، خوی نمی‌اندازد.

خوی بد در طبیعتی که نشست

نرود تا به وقت مرگ از دست

بَدِ بَزَامَاهِ دُو پِ بَجَر، نَدِی نَزَامَاهِ مَاسِ پِ نَخْر!

badi bəzāmāh-e du rə baxər, nadi nəzāmāh-e mās rə naxər

[دوغ حاضر و آماده را بخور به انتظار ماست و عده داده شده نباش!]

م.ک: به دیده‌ها بسته کن، نه شنیده‌ها! چیزهای آماده هر چند کم ارزش را به چیزهای وعده داده شده هر چند ارزشمند ترجیح بده.

ف: سرکهٔ نقد به از حلوائی نسیه است □ نقد موجود به که نسیهٔ موعود □ گنجشک به دست به که باز پرنده □ گنجشک نقد به از طاووس نسیه.

زلیخا گفتن و یوسف شنیدن

شنیدن کی بود مانند دیدن

بِرِفَه پِ خَوَارِ نَكْرَد، چَش پِ كُورِ هَاكَرْدَه!

bərfə rə xār nakərd, čəš rə kur hakərdə !

[ابرو را درست نکرده، چشم را کور کرد!]

نک: ارسیر خوار کرتیته دوله خراب بکرده!

پَرْمَه دِرَه مَوسِی لَو!

bərmə darə mus-e lu !

[گریه‌اش دم ک ... ن است!]

م.ک: زود رنج و نازک نارنجی است.

ف: گریه‌اش در آستین است.

پَرْمَه پِ چَشِ خَوَانَه وَ خَنْدَه پِ خُشَالِی / دِل چَش!

bərmə rə čəš xānə-o-xandə rə xošāli / dəl-e xəš !

[گریه را چشم باید و خنده را خوشحالی / دل خوش!]

م.ک: زمينهٔ بروز هر حالت و کاری باید آماده باشد.

ف: گریه را هم دل خوش می‌باید □ گریه را سوزی می‌خواهد و خنده را سازی.

بِرَهْنَه ، اَوِی جَا نَتْرَسَنَه!

bərehnə, u-ye jā natərsənə !

[برهنه از آب نمی‌ترسد!]

نک: آدمِ پَرِنَه ، اُی جُل چِه نَتْرَسِنَه!

پَرِیْمِ اَزبَنَا، دِلَه گَزَنَا!

bərim əzbənā, dələ gazənā !

[در بیرون گشتن، در داخل گزته است!]

م.ک: در بیرون از خانه خوشرفتار و گشاده‌رو، در خانه تندخو و بدرفتار است.

ف: ای آقای کمر باریک، کوجه روشن کن و خانه تاریک □ درون آه و برون قاه قاه «بهار»

بَرِیْم لَاش بُوْرِدِ اَنَارِ، دِلَه بُرچِ زَهْر مَار!

bərim lāš burdə ənār, dələ borj-e zahrəmār !

[در بیرون مثل انار چاک خورده (سرخ) است، در درون مثل برچ زهر

مار!]

نک: بریم ازبنا، دله گزنا!

پَرِی اَجَلِ کِه سَرِیو، کُورِ دِ کِلوآرِ سَرِدِ کَوْنَه!

bəz-e ajəl ke sar bu, cord-e kəlvā rə sar dakunə !

[اجل پز که برسد، سر در تو برهٔ غذای چوپان می‌کند!]

م.ک: به دنبال دردسر می‌گردد.

ف: اجل سگ چو رسد نان چوپان خورد □ اجل سگ چون برسد به مسجد خرابی کند □ چو وقت

مرگ مار آید به گرد رهگذر گردد □ خروسی که اجلش برسد بی وقت می‌خواند □ موش که اجلش

برسد سر گریه را می‌خاراند □ پَر دمد از مورچه چو مرگش در رسد □ صید را چون اجل آید پی صیاد

رود. «جامی»

پَز پَز پِ اَشِنَه، پِلَم خُوْرَنَه!

bəz bəz rə ešənə, palem xornə !

[بزن به بز نگاه می‌کنند، پلم می‌خورد!]
م.ک: از هم، کورکورانه پیروی می‌کنند.

بزن بیمو، ماش کلابیاردە؟

bəz bimū, mās-ə kələ biyārdə !

[بزن آمد و کوزه ماست آورد؟]
م.ک: دست خالی آمد!

بزن بویس و کینگ دماسنن!

bəz-ə pus-ə ve king dəməsənniyən !

[بوست بزن را به کون کسی چسباندن!]
م.ک: به کسی تهمت زد.

بزن قن و بزن پیه!

bəz-e ran-o-bəz-e pih !

[تن بزن و پیه بزن!]

م.ک: میان درآمد اندک و هزینه او موازنه برقرار است. به نسبت توانایی اش باید از او انتظار داشت.
ف: گل چاه صرف چاه!

بزن دره بغداد، کله پاچه شوئه سوغات!

bəz darə baqdād, kallə pāčə šunə suqāt !

[بزن در بغداد است، کله پاچه را به سوغات می‌برند!]
م.ک: وعده سرخرمن نده.

ف: به دشت، آهوی ناگرفته میخس □ خرس را شکار نکرده، پوستش مفروش □ مرغی را که در هواست، نباید به سیخ کشید □ ماهی را در دریا مفروش.

بزن دره سمرقند، کله پاچه یک من چند!

bəz darə samərqand, kalləpāčə yəkmən čand !

[بزن در سمرقند است، کله پاچه یک من چقدر است!]

م.ک: بز دره بغداد ...

بزن پمپه، رمه پمپه!

bəz rə pembə, ramə rə pembə !

[(حالا که) بزن را می‌پایم، رمه را می‌پایم!]

م.ک: اکنون که به این کار روی آوردم (برای این کار وقت صرف می‌کنم)، آن را تمام و کمال انجام می‌دهم (به تبعات آن نیز می‌پردازم).
ف: ما که غرقیم چه یک کله، چه صد کله.

بزن گوته ته پم چه هوانه، گوته دنیا صاحب / حساب و کتابه دارنه!

bəz rə gonnə te dəm čə həvāə, gonə dənyā sähāb / həsāb-o
kətib dārnə!

[به بزن می‌گویند چرا دمت هواست، می‌گویند دنیا صاحب / حساب و کتاب دارد!]
م.ک: عیبش را نمی‌پذیرد، آن را توجیه می‌کند.
ف: به خرجنگ گفتند: چرا از دو سو روی؟ گفت: پیشرفتم در این است.

بزن کاک آدم بکوشته!

bəz kekāk ādəm bakuštə !

[پیشکل بزن آدم کشته است!]

م.ک: انسان آسیب پذیر است. هر حادثه غیرممکن، ممکن است.
ف: یک کلچ پتبه هم آدم می‌کشد □ عصایی شنیدی که عوجی بکشت. «سعدی»

بزن کمته، چه چه کمته!

bəz kamtə, čəčə kamtə !

[بزن کمتر، چه چه (هی هی) کمتر!]

نک: انا بز کمتر، انا هخ کمتر!

بزنک نمیر بهاره! گته جتی نمیرم شروینه ما دنباله!

bəzək namir bəhārə! gətə čəti namirəm šərvinəmə dənbālə !

[بزنک نمیر بهاره! گفت چگونه نمیرم که «شروین ماه» در پی می‌آید!]

م.ک: هنوز سختی بیشتری در پیش است و وعده‌ها کار ساز نیست.
 ف: بزک نمیر بهار می‌آد، کُمبزه با خیار می‌آد.

بِز مرگ هارسیتِه، چپونِ چاشت رِ خرنه!

bəz-e marg hārəssiya, čəppun-e čāšt rə xərnə !

[اجلِ بز که برسد، غذای چوپان را می‌خورد!]

نک: بزِ اجل که سر بوه گُرد کِلوارِ سرد کونه!

بِز وارِه دُوارِ دِ پِن درشپِن!

bəz-e vārə dovārd-e bən daršiyən !

[مثل بز از زیر قیچی پشم چینی در رفتن!]

م.ک: در کار زیر در رویی کردن.

بِشْتی رَاغونِ دِه!

bəšti rāqun deh !

[ته دیگ روغن زن!]

م.ک: سیزی پاک کن. از کسی به ناحق جانبداری می‌کند.

بِشْتی / رندی به چر لُوئه!

bəšti / randi bə jer laveə !

[پایین‌تر از «ته دیگ»، دیک است!]

م.ک: پایان راه است. گنجایشش تمام شد. در آن سو خیری نیست.

ف: کفگیر ته دیگ خورده است.

بِشْتِه لینگ بوردِه کاج، نَشْتِه لینگ بوردِه دُوآج!

bašəssə ling burdə kāč, našəssəling burdə duāj !

[آدم پا شسته (تمیز و شایسته) به جنگل و آدم پا نشسته (ناشایسته) به زیر

لحاف رفت!]

م.ک: شایستگان در سختی و نالایقان در راحتی هستند.

ف: جای آن است که خون موج زند در دل لعل زین تغابن که حرف می‌شکنند بازارش

«حافظ»

اسب تازی شده مجروح به زیر پالان طوق زَربین همه بر گردن خر می‌بینم

بِشْکِستِه پِل ، بی طالع راه داره!

bəškestə pəl, bitāle rāh dārnə !

[پل شکسته در انتظار آدم بداقبال است!]

نک: اگه دريو بورم، دريو ی او خشک بونه!

بِشْکِستِه پِل اجاره دار!

bəškestə pəl-e əjārə dār !

[اجاره دارِ پل شکسته!]

م.ک: منصب و القاب ظاهری دارد. مزدور بی مزد است.

ف: یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت «حافظ»

بِشْم سَر و خاله پسر!؟

bašm-e sar-o xālə pəsər !

[سرگردنه و پسر خاله!؟]

م.ک: در روزهای دشوار و تنگ هر کس به فکر خویش است.

ف: صراحی چون شود خالی جدا پیمانان می‌گردد به روز تنگدستی آشنا بیگانه می‌گردد

بِشْنوَسِه اوَسِه زن سوَسِه خِرْزِه، ندوَسِه سوَسِه خرده یا چوَسِه خرده!

bəšnosə usəzan sussesə xərnə, nadunsə sussesə xərdə yā čusə

xərdə !

[شنیده که زن آبستن «سوَسِه» می‌خورد، نمی‌دانست می‌سایید و می‌خورد یا

می‌جوید و می‌خورد!]

م.ک: در زمینه‌ای که آگاهی ندارد، اظهار نظر می‌کند.

ف: شنیده است که زن آبستن گِل می‌خورد، اما نمی‌داند چه گلی □ شنیده یخ می‌خورند اما نمی‌داند

چه وَخ می‌خورند.

بعد از شونیشیت ، کورغلی مار عروسیه ؟!

bad az šuništ, kurqəli-e mār-e Ğarusiyə !

[پس از شب نشینی ، (داستان گویی) عروسی مادر کوراوغلی است ؟!]

م.ک: دیر وقت شد! زمان گذشت!

بعد خَمسه، کهل مالِ خرکچی هَسَه!

bab-e xamsə, kahel māl-e xarəkči hassə!

[پس از پنجک ، کهل از آن خرکچی است!]

نک: اون زمون ته خر زنه، مه خر کره هم زنه!

یکشئی نَزَم / نَزَن!

bakši nazəm / nazən !

[دست بلند کردن و نزدن!]

م.ک: با تهدید و مدارا پیش بردن.

ف: کجدار و مریز.

پگاپه ، هاپه ؟!

bəqāpe, hāpe !

[پس از گ ... ن ، پاییدن ؟!]

م.ک: حالا که کار از کار گذشته به فکر چاره افتادی؟! به هنگام نیاز مهیا نشد.

ف: دارو پس مرگ کی کند سود □ «نظامی» بعد از خرابی بصره ؟! □ بعد از تنه خیردار ؟! □ قباى بعد

از عید برای گل منار خوب است □ نوشدارو بعد از مرگ سهراب ؟!

نوشدارویی و بعد از مرگ سهراب آمدی بی وفا این پیشتر می خواستی حالا چرا

«شهریار»

چه سود آنگه که ماهی مرده باشد که باز آید به جوی رفته آبی

«ابن بعین»

بَگَرْدَسَه کینگ خَوَر دَانَه، هَنیشته کینگ هِنَر دَانَه !

bagərdəssə king xavər dānə, həništə king hənər dānə !

[زن همه جارو ، خیر دارد، زن یکجانشین هنر دارد!]

م.ک: هرکس با توجه به نوع کارش توانایی و آگاهی دارد. با تلاش مهارت به دست می آید.

ف: هر کسی را به کار خویش هُش است □ کور به کار خود بیناست. □ تا رنج تحمل نکنی گنج نبینی
«سعدی» □ نابرده رنج گنج میسر نمی شود «سعدی» □ مرد چون رنج برد گنج برد «سنایی» □ ببرد گنج

هر که رنج ببرد «نظامی» گل مپندار که بی زحمت خاری باشد «اوحدی»

اتدر بلای سخت پدید آرند فضل و بزرگ مردی و سالاری

«رودکی»

بلا ته زرد نشارِ بخاره / بَنَدَه، بلا ته هیچی نَنشارِ بخاره / بَنَدَه!

bəlā te zardə nəšā rə bəxāre/bande, bəlā te hičči nənəšā rə

bəxāre/bande!

[بلا به نشای زردت، [در پاسخ [بلا به نشای نکرده ات!]

م.ک: بیهوده، سرزنش نکن. اندک من از هیچ تو بهتر است.

ف: وهر و لنگ به از خفته □ کاچی به از هیچی است □ وجود ناقص به از عدم محض است.

بلبلِ وچه خرپنو عمل اِنَه!

bəlbəl-e vačə xarpanu Ğaməl enə !

[بچه بلبل دم جنبانک به عمل می آید!]

م.ک: بزرگی ارثی نیست. هر آدمی شایستگی ندارد تا از بزرگی پدر و مادر ارث ببرد.

ف: بلبل هفت بچه می گذارد، یکیش بلبل می شود □ از دوازده فرزند یعقوب یکی اش یوسف شد □

صد تا پسر بزایی یکی آقا رضا نمی شود.

زصد هزار پسر همچو ماه مصر یکی چنان شود که چراغ پدر کند روشن

«صائب»

بلبلِ وچه همه بلبل نَنوَنَه، خر پَلَه هم بوَنَه!

bəlbəl-e vačə hamə bəlbəl naunə, xar pəllə ham bunə !

[جوجه های بلبل همه بلبل نمی شوند، دم جنبانک هم می شود!]

نک: بلبلِ وچه خرپنو عمل اِنَه.

بَلَسِکِ که کِلَه اِنَگَتِی، گَنَاهکار خَوَر دَار وونَه!

bəlsəke ke kələ əngəti, gənāhkār xavərdār vunə !

[سیخ آهنی را که در آتش بگذاری، دزد خیردار می شود!]

م.ک: ضعف آدم خلافکار زود مشخص می‌شود.

ف: چوب را که برداری گریه دزده فلان می‌کند □ انبر را که در آتش بگذارند آقا دزده حساب کار خودش را می‌کند □ پنبه دزد دست ریش خود می‌کشد □ هر که خیانت ورزد دستش از حساب بلرزد. «سعدی»

بِل مَن بَتَكْنَم / بَتَكُونَم تَه هِپَاچ!

bel mən batkənnəm / batkundəm tə həpāj !

[بگذار من خرمن کنم بعد تو بوجار کن!]

م.ک: بگذار حرف بزدم، بعد قضاوت کن.

ف: اول بچش بعد بگو ترش است □ اول بچش، بعد بگو بی نمک است □ نکشیده، ده من کم؟ □ خواب ندیده را پیش پیش تعبیر نکن.

بِلِنْد آوازَه وَ چو مویس سازَه!

bələnd āvāzə-o-čumus-ə sāzə !

[بلند آواز و جاروی دسته چوبی!]

م.ک: بزرگی و شخصیت دروغین دارد.

ف: نادان چون طبل غازی، بلند آواز و میان تهی [است] «سعدی»

بِلِنْد پالتو وَ خالی بامپلو!

bələnd-ə pāltu-o-xāli bāmbəlu !

[پالتوی بلند و بام خالی!]

م.ک: با ظاهر مجلل اما نادان.

ف: جیب خالی، پُر عالی □ شکم خالی و باد فندقی □ افاده‌ها طبق طبق، سگها به دورش وق و وق □ نانش ندارد اشکنه، بادش منار را می‌شکنه □ مشک خالی پرهیز آب □ نام بلند و کلیه خرابه □ نامش کلان و دهش ویران □ نام آباد و شهر ویران است «کاتبی»

بِمَالی عسل پ او وَرَنَه!

bəməli ʔasəl rə u varnə !

[عسل مالیده، با آب پاک می‌شود!]

م.ک: هر چیز سطحی و ظاهری دوام و اعتبار ندارد.

ف: صورت زیبای ظاهر هیچ نیست

ای برادر سیرت زیبا بیار

«سعدی»

صورت زیبا نمی‌آید به کار

حرفی از معنی اگر داری بیار

بمردِ گو پر شیر عمل کنده!

bamərd-ə gu pər šir pāməl kəndə !

[گاو که مرد پُر شیر می‌شود!]

م.ک: چیزی که از دست رفته، پر ارزش معرفی می‌شود.

ف: پُر مرده و شاخ ززین. کور که مُرد بادام چشم می‌شود.

بمردِ گو شیراو بونه، خشکِ کیله رو آر بونه!

bamərd-ə gu širār bunə, xəšk-ə kilə ruār bunə !

[گاو مردنی شیرآور می‌شود، جوی خشک پر آب می‌شود!]

نک: امه خشک کله او سرکانده!

بند پ او هد!

band rə u hədā !

[بند را آب داد!]

م.ک: راز را آشکار کرد. پرده دری کرد.

ف: پته‌اش را روی آب انداخت □ بخیه بر روی کار افتاد.

بِن نَرَمِه کِل کِنْدِه!

bəndarmə kəl kəndə !

[زمین را از پایین به بالا (برعکس قاعده شخم زنی) شخم می‌زند!]

م.ک: آدمی ناشی است؛ بر خلاف قاعده و برعکس کار می‌کند.

ف: آدم ناشی سرنا را از سرگشادش می‌زند □ سرنا به دست ناشی، تفنگ به دست کاشی.

بِن نَرَه‌ها لَنگ وَ والَنگ، سر دره شیر وَ پَلَنگ!

bən darə hāləng-o-vələng, sar darə šir-o-pələng !

[هنگامی که در زیر است، بی حال است و هنگامی که در رو قرار گرفته، شیر و

پلنگ است!

م.ک: فرصت طلب است؛ به نسبت موقعیت خودش و وضعیت موجود موضع‌گیری می‌کند.

ف: سگان از ناتوانی مهربانند وگرنه سگ کجا و مهربانی

بَن دَوَسَّه وَرْزَاڤَه!

bən davəssə vərzāə !

[ورزای یکجا ایستاده و خورده است!]

م.ک: آدمی تن‌پرور و تنبل است.

بِن وَرِبِن!

bən vərīn !

[ریشه قطع کننده!]

م.ک: آب زیر کاه!

بِنَه بَخَرِدِ آدَم دَارِ رِ وَچِنَه / لِه دِنَه!

bənə baxərd-ə ādəm dār rə vəjənə / le denə !

[آدم (در کشتی) زمین خورده، درخت را از جا می‌کند (به زمین می‌اندازد)!]

م.ک: آدم شکست خورده و در تنگنا قرار گرفته به تلاشی افزون دست می‌زند.

ف: مرد غرقه گشته جانی می‌کند دست در هر گیاهی می‌زند

«مولوی»

بِنَه نَمِچِنَه!

bənə naməjənə !

[روی زمین راه نمی‌رود!]

م.ک: ۱- بی قرار و ناآرام است. ۲- بسیار خوشحال است.

بَوْر بَوْر دِبَلَه وَنَه بَبَار بَبَار هَم دَوو.

bavər bavər dələ vəne biyār biyār ham davu !

[در بُردن، پس دادن هم باید باشد.]

م.ک: ۱- بین هزینه و درآمد تناسبی لازم است. ۲- هر بده، پستان هم دارد.

ف: ۱- چو از کوه برگیری و نتهی به جای سرانجام کوه اندر آید زیبای

۲- محبت دو سر دارد.

چه خوش بی مهربانی هر دو سر بی که یک سو مهربانی درد سر بی

«باباطاهر»

چون زین سر هست زآن سر نیز باید که مهر از یک طرف دیری نپاید

«اوحدی»

بُورِن بَاژَار هَا بَرِن دَسْمَالِ کَتُون، دَوْتِنِن مَرْدَم دِ هُون!

burin bāzār hāyrin dasmāl-e katun, davənnin mardəm-e

dəhun !

[به بازار بروید و دستمال کتان بخرید، دهان مردم را ببندید!]

م.ک: دهن مردم را نمی‌توان بست.

ف: در دروازه را می‌شود بست، ولی دهان مردم را نه □ قفل به دهان مردم نمی‌توان زد □ بیچ دهان

مردم هرز است.

به عذر تو به توان رستن از عذاب خدای ولیک می‌نتوان از زیان مردم رست

بوسنه رو نکیه!

bussə runəkiyə !

[رانکی یاره شده است!]

م.ک: آدمی سمج است.

بِهَار مَاه، آهُ وَرَه رِ شِیر نَدِنَه!

bəhār mäh, āhu varə rə šir nadənə !

[در بهار، آهوی به بزده‌اش شیر نمی‌دهد!]

م.ک: در فصل کار کشاورزی کسی به کسی اعتنا نمی‌کند.

بِهَار، وَ! پَابِیز، لَ!

bəhār, vā! pāiz, lā !

[بهار، باد (در هوای آزاد بخواب)، پایین، لحاف (در زیر لحاف بخواب)!]
 م. ک: به اقتضای وضعیت عمل کن.

ف: از یسار بهار بهره‌بردار
 از باد پاییز خود را نگه دار

«یه» ایانه، «ده» خوانه یوره!

"beh" iyānə , "deh" xānə bavəre !

[به اندازه میوه «یه» می‌آورد، به اندازه «ده» می‌خواهد ببرد!]

م. ک: در بده بستان زیاد طلب است.

ف: طمعش از کرم مرتضا علی بیشتر است.

بِهَل ایتنا وجه رِ گت ها کنم!

behəl iyattā vačə rə gat hākənəm !

[بگذار این یکی بچه را بزرگ کنم!]

م. ک: بگذار از این مشکل رهایی یابم.

ف: این را که زاییده‌ای بزرگ کن!

چرا دست یازی به کار دگر

تو کاری که داری نیردی به سر

«فردوسی»

بِهَل این زردی رِ پِلِه / مار بَورِم

behəl in zardi rə dələ / mār bavərəm

[بگذار این زردی را فرو ببریم!]

نک: بهل ایتنا وجه رِ گت هاکنم!

بِهَنمیرِ شِچَرِه!

bahnəmir-e šakərə !

[شکر «بهنمیر» است!]

م. ک: به آسانی قانع نمی‌شود. موضوع را خیلی کش می‌دهد و کوتاه نمی‌آید.

بِهوتمی هلا، دکتمی بلا!

bahutəmi həlā, dakətəmi bələ !

[گفتیم «هلا»، در بلا افتادیم!]

نک: آتا «نا» قُربونِ صد تا «اره»!

بِهوتنه بسم الله، نئو تنه کِلِه دَکِف!

bahutənə bəsməllā, nautənə kələ dakəf !

[گفتند بسم الله (بفرما)، نگفتند تو اجاق بیفت!]

م. ک: از حدود خارج نشو. زیاد روی نکن.

ف: گفتند برقص، اما نه با این قر و غمزه! □ گفتم بز، اما نه به این محکمی!

بِهوتِه یِلِه، دَکِتِه نِلِه!

bahutə bale, dakətə tale !

[گفت: «بلی»، در دام افتاد!]

م. ک: آتا «نا» قُربونِ صد تا «اره»!

بی اوسار او بخورده، بی توره جو!

būsār u baxərdə, biturə jo !

[بدون افسار آب خورد و بدون توبره جو!]

م. ک: سرخود و بی قید بار آمده است. بی بند و بار است.

ف: لا ابالی چه کند دفتر دانایی را «سعدی»

بی اوسار / تنگ او بخورده، بی توره جو!

būsār / tang u baxərdə, biturə jo !

[بی لگام آب خورده، بی توبره جو!]

نک: بی اوسار او بخورده، بی توره جو!

بی تَکِ آدم!

bitək-ə ādəm !

[آدم بی دهن!]

م. ک: دهنش قرص نیست. راز دار نیست.

بی تک و ونی!

bitək-o-vəni !

[بی دهن و بینی!]

م.ک: بد قراره!

بی تنگ تامون!

bitang-ə tāmun !

[بی شلوار!]

نک: اسپه چش!

بی چنگلی!

bičangəli !

[بی چنگال!]

م.ک: آدم رند و دریده، حریص (روباه صفت).

بی درد، درپ چه دونده، غول چگه سمار!

bidard, dard-ə čə dundə, qul čakkəsəmə rə !

[بی درد از درد چه می‌داند، آدم گراز «چگه سما»!]

م.ک: باید سختی را تجربه کرد تا از زندگی سخت دیگران آگاه شد.

ف: به دریا رفته می‌داند مصیبت‌های توفان را «صائب تبریزی» □ تندرستان را نباشد درد ریش «سعدی»

□ تن آسوده چه داند که دل خسته چه باشد «سعدی» □

از تو نپرسند درازی شب آن کس داند که نخفته است

«سعدی»

شب فراق که داند که تا سحر چند است مگر کسی که به زندان هجر در بند است

«سعدی»

بی دسته دازه!

bidassə dāzə !

[داین بی دسته است!]

م.ک: وضعیت مناسبی ندارد. تنها و ناتوان مانده است.

بی رسن ازال شوئه!

bi rasən əzzāl šunə !

[بدون ریسمان و افسار شخم می‌زند!]

م.ک: خودکار و خود روست. برای شروع هر کار بهانه‌ای نیاز ندارد.

ف: بی دف و نی می‌رقصد □ بی دنگ می‌دنگد □ بی می مست است و بی سرکه ترش.

بی سر بیفته، بی نمک بجوشیه!

bisar bapətə, bi nəmək bajušiyə !

[بی سرپوش پخته، بی نمک جوشیده!]

نک: بی اوسار او بخرده، بی توره جوا!

بی سر منگو!

bisar mangu !

[گاو بی افسار!]

م.ک: آدم همه جارو. در هر خانه‌ای سر درمی‌آورد.

بی سر چلو و افتو به برنجی!

bisar-e čəlu-o-aftubə bəronji !

[چاه آب بی سرپوش و آفتابه برنجی!]

نک: پلند پالتو و خالی بامبلو!

بی طالع بورپ مارون، هم ورف بیمو هم بارون!

bitāleḅ burdə mārūn, ham varf bimu ham bārūn !

[دختر (بی طالع به خانه مادرش رفت، هم برف بارید و هم باران!]

نک: اگه دریو بورم، دریوی او خشک بونه!

بی طالع نوم کرک نوونه، کرک که بیته کرچ نوونه!

bitāleḅ-e num kərək navunə, kərək ke bayyə kərč navunə !

[یه دست بداقبال مرغ به عمل نمی‌آید، اگر هم بیاید گرج نمی‌شود!]

نک: اگه دریو بورم، دریوی او خشک بونه!

بیچارِ موس همونه، هر چه دکنی شوئه!

biḫār-e mus hamunə, harčə dakəni šunə !

[ک...ن بیچار مثل همیان است، هر چه فرودهی، می‌رود!]

م. ک: آدم بیمار و بی چشم رو در هر کاری پروا ندارد.

ف: حیا را خورده آبرو را قی کرده! □ آدم چشم دریده، آب در چشم ندارد.

کند بی شرم هر کاری که خواهد نترسد زآنکه آب او بکاهد

«ویس و رامین»

بیکاری او دکن، هاونگ بسو!

bikār-i u dakən, hāvang basu !

[اگر بیکار هستی آب بریز و هاون بساب!]

م. ک: به جای مزاحمت دیگران به کار پرداز.

ف: بیگاری به که بیکاری □ بیمار باشی به که بیکار باشی □ طبالی به که بطالی □ کوشش

بیهوده به از خفتگی. «مولوی»

تا رسد دستت به خود شو کنارگر چون فُتی از کار خواهی زد به سر

مشتین بیکار از آنکه بیکاری به زانگه کنی به خیره بیکاری

«ناصر خسرو»

فارغِ مشتین به هیچ جایی می‌زن به دروغ دست و پای

بی کوش، کوش دکریه همه چاره مچنه!

bikuš, kuš dakərdə hamə jā rə məjənə !

[آدم بی کفش که صاحب کفش شد، همه جا را می‌پیماید!]

نک: اسپینچ افتاب روز اسپ دم پرگر زنده!

بیکار باش، بیکار خواهش!

bigār baš, bikār navāš !

[بیکار باش، بیکار نباش!]

نک: بیکاری او دکن، هاونگ بسو!

بیمار تن دارنه، تندرستی بیتیم!

bimār-ə tan dārnə, tandərəssi bətim !

[تن بیمار دارد، شکم سالم!]

نک: انتی ناخشه، بخردن تش!

بیمار که شفاؤه، حکیم سر راهه!

bimār ke šfāə, hakim sar-ə rahə !

[بیماری که رو به بهبود است، پزشکش سر راه است!]

م. ک: مشکلی که چاره‌پذیر باشد، چاره‌گر از راه می‌رسد.

ف: بیماری که تیمار دارد، طبیبش ناخوانده آید

مثل زنند که آید طبیب ناخوانده چو تندرستی تیمار دارد از بیمار

«ابوحنیفه اسکافی»

بی منتی، خایه گتی!

bimennəti, xāyə gati !

[بی چشم داشتت (کار کردن)، (ایراد) خایه بزرگ بودن!]

م. ک: از روی اخلاص خدمت کردن و آنگاه ناسپاسی دیدن.

ف: سزای نیکی بدی است!

بی منتی، کله کاتی / سر کتی / سر پتی!

bimennəti, kallə kāti / sarkəti / sarpəti !

[بی منت بودن، یا سر برهنه بار بردن است!]

م. ک: به خود متکی باش.

ف: بار محنت خود په که بار منت خلق □ گوشت رانم را می‌خورم، منت قصاب نمی‌کشم □ نانت را

با آب بخور، منت آبدوغ مکش.

هر که نان از عمل خویش خورد منت حساتم طایبی نبرد

«سعدی»

ای شکم خیره به نانی بساز تا نکنی پشت به خدمت دو تا

«سعدی»

بینج بخرد خي!

binj baxərdə xi !

[خوک بزنج خورده!]

م.ک: آدم دریده. آدم بد عادت. چشته خوار.

ف: چشته خوار بدتر از میراث خوار است □ به گدا گفتند خوش آمد، تو بره‌اش را کشید پیش آمد □ گدا را که رو بدهی ادعای قوم و خویشی می‌کند.

ببببب پشنتی، ورمیز او خرنه!

binj-e pašti, varməz u xərnə !

[به پشتیبانی برنج، علف هرز هم آب می‌خورد!]

م.ک: از موقعیت و امتیاز دیگری سود می‌برد.

ف: به خاطر یک گل صد خار آب می‌خورد □ تلخه در سایه گندم آب خورد □ هزار تلخه پای یک شیرینه آب می‌خورد □ هزار خار آب دهند از برای گلی.

بلبل از فیض گل آموخت سخن، ورنه نبود این همه قول و غزل تعبیه در مستقارش

«حافظ»

ببببب کول که ول بوو ببببب گر پشت راس وونه!

binj-e kul ke val bavu binj-ə gər-e pašt rās vunə !

[ساقه شالی که خم شود (به بار بنشیند)، پشت برنجگر راست می‌شود!]

م.ک: لذت هرکاری در امید و به بار نشستن آن است.

ف: چه خوش باشد که بعد از انتظاری به امید رسد امیدواری

بی وقت کیش میزا!

bi vaqt-ə kəš miz !

[بی موقع ریننده!]

ک: کسی که بی موقع کاری انجام می‌دهد.

ف: خروس بی محل.

بیوه زن شی کر پیه، شیہ وچه کری و دمبال دینگو!

bivəzan šikar biyə, še vačəkari rə dambāl dingu !

[بیوه زن، سرانجام اهل شوهر کردن بود، فرزند زایدنش را عقب انداخت!]

م.ک: میل به این کار از آغاز در او بود، اما با تأخیر به آن پرداخت.

ف: کار امروز به فردا می‌فکن □ از امروز کاری به فردا ممان «فردوسی» □ امروز تخم کار که فردا میجال نیست «سعدی»

بیته پسر، نیه زن پسر!

bayyə pəsər , nayyə zanpəsər !

[اگر شد پسر، اگر نشد زن پسر!]

م.ک: باری به هر جهت باید پیش برد. این نشد، آن شود.

ف: هر چه پیش آید خوش آید □ اگر دراز شد دیلم می‌شود، اگر پهن شد بیل.

هر چه پیش ایشان خوش بود آب حیوان گردد از آتش بود

«مولوی»

بیته حلوا، نیه فرنی!

bayyə həlvā, nayyə fərni !

[اگر شد حلوا، نشد فرنی!]

نک: بیته پسر، نیه زن پسر!

بیته دس چو، نیه کتلوم!

bayyə däss-ə ču, nayyə kətəlum !

[اگر شد چویدستی، اگر نشد کتلوم!]

نک: بیته پسر، نیه زن پسر!



پارسال پی پر خواسه و امسال کاسنی!

pārsāl-e-piyər xāssə-o-əmsāl-e-kāsni !

[پدر پارسالی (که زنده بود) می خواست و کاسنی فراوان امسال!]

نک: بگاپه، مرا هاپه!؟

پارسال خُم بیشکسه، امسال پ در بیموئه!

pārsāl xom bəškessə , əmsāl be dar bimuo !

[خُم، پارسال شکست و بویش امسال در آمد!]

م.ک: خاطره بد گذشته را زنده نکن.

ف: فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر سخن نوآور که تو را حلاوتی است دگر

«فرخی سیستانی»

پاره یک ذر، پینه نیم ذر!

pāre yək zar, pinə nim zar !

[پاره یک ذرع، پینه نیم ذرع!]

م.ک: درآمد کم است، هزینه زیاد. یا هم تناسب ندارند.

ف: بر آن کدخدا زار باید گریست که دخلش بود نوزده، خرج بیست

«سعدی»

پالونِ اِفتابِ بدا!

pālunnə əftāb bədā !

[پالان را آفتاب داد!]

نک: بند را او هدا!

پالون دِلهٔ کامل پِ بخریده!

palun dələ-ye kaməl pə baxərdə !

[گاه درون پالان را خورده است!]

نک: ایا شه زج رگم بکینه، تله کُینه!

پاییزِ تلا کوله تَه!

pāiz-e tələkulə-ə !

[جوجه خروس پاییزه است!]

م.ک: هر چند رشد جسمی چشمگیر ندارد، بسیار زیرک و پر تلاش است.

پتک پتک زنده!

petək petək zandə !

[آهسته با پنجه گام بر می‌دارد!]

م.ک: آدمی محافظه‌کار است، وسواس است.

ف: میرزا میرزا رفتن □ آهسته برو آهسته بیا که گره ساخت نزنند.

پتی بزوفن / هدائن!

pəti bazuən / hədāən !

[چپاندن!]

م.ک: وادار به سکوت کردن.

پرپر کتِلوم بَزان!

par par kotəlum bazān !

[پرپر زدن و مثل دوک به دور خود چرخیدن!]

م.ک: برای کسب معاش با سختی تلاش کردن.

ف: سگ دو زدن.

پر بتتن، کال چرم و چرپ پاره بونه / کوش و سینه!

pər batətən, kālčarm-o-jərəb pāre bunə / kuš vəsenə !

[از بسیاری دویدن، چارق و جوراب پاره می‌شود / کفش پاره می‌شود!]

م.ک: تلاش باید با تدبیر همراه باشد.

ف: از پُر دویدن پافزار پاره می‌شود. بسیار دویدیم و به جایی نرسیدیم «نظری نیشابوری»

پَر پِن شص بَزان!

par bən šas bazān !

[زیر بغل بشکن زدن!]

م.ک: پنهانی خوشحالی کردن.

پر پینه بشمرفین!

par bənə bašrāniyən !

[پر روی زمین کشاندن!]

م.ک: خود را به ناداری و نادانی زدن.

ف: به کوچهٔ علی چپ زدن.

پَر بوشائین!

par bušānnən !

[آتش افروزی کردن!]

م.ک: کسی را وادار به آتش‌افروزی یا ایجاد فتنه کردن.

پرزو بکشین!

pərzū bakəšiyən !

[از صافی گذراندن!]

م.ک: برای یافتن چیزی به دقت گشتن. چیزی را تا آخرین مقدار آن مصرف کردن.

پرپر، آسمون پر!

par par āsəmun par !

[پرپر، آسمان پر!]

م.ک: آس و پاس و نداری
ف: آهی ندارد که با ناله سودا کند.

پرچیم شیخ آسمون توکه!

parčim-ə-šəx āsəmun-e-tuk-ə !

[پرنده «پرچیم شیخ» تکیه‌گاه آسمان است!]

م.ک: با همه کوچکی، ادعایی بزرگ دارد.
ف: گنجشک بین که صحبت شاهینش آرزوست.

پرچیم شیخ گنه آسمون توکه!

parčim-ə-šəx gənə āsəmun-e-tukəmə !

[«پرچیم شیخ» می‌گوید تکیه‌گاه آسمان هستم.!

نک: پرچیم شیخ آسمون توکه!

پرچیم پرچیم پرچیم و نه، وای بر چيله كاپين!

parčim rə parčim var vannə, vāy bar čiləkāčīn !

[پرچین را پرچین دزد می‌برد، وای بر خرده ریز هیزم جمع کن!]

م.ک: کسی گناه می‌کند، دیگری تاوان پس می‌دهد!

ف: گنه کنند گاو، کدخدا دهد تاوان. □ خر خرابی می‌کند، گوش گاو را می‌بزند □ گریه روغن می‌خورد، بی‌بی دهان مرا بو می‌کند □ دنده را شتر شکست، تاوانش را خر داد. □ حکیم باشی را دراز کنیدی. □ قصاب جرم کند، کفشگر ملامت کشد □ سوخت بم روی ترما شیر است. کاسه را کاشی می‌شکند، تاوانش را قمی می‌دهد.

به شوستر زدند گردن مسگری

گنه کرده در یلخ آهنگری

گناه مردم شط العرب چیست

شمال از جانب بغداد خیزد

پرچیم / زمین شه کنار دانه، آدم شه توار دانه!

parčim (zamin) še kənar dānə, ādəm še təvār dānə !

[پرچین / زمین کناره دارد، آدم تبار دارد!]

نک: اوسار ول و ویل دارنه، هرکس شه ایل دارنه!

پر خدمتی، کم دولتی اونه؟

pər xedməti, kam doləti ornə ?!

[خدمت زیاد، ناسیاسی می‌آورد!]

نک: بی مّتی، خایه گئی!

پر دماستین!

pər dəməstīn !

[به پرواز واداشتن!]

م.ک: کسی را به سرعت به جایی گسیل داشتن.

پر مشتری تیناری خواس!

pər məštəri tināri xās !

[پر مشتری است اما تنهایی می‌خواهد!]

م.ک: کج سلیقه و پرتوقع است.

پر وبال بسوتن!

pər-o-bāl basutən !

[پر وبال سوختن!]

م.ک: ناامید شدن. از دور خارج شدن.

پروک هچیه!

pəruk.hə čiyə !

[پروبال در خود جمع کرده است!]

م.ک: انسانی پزورده و کز کرده است.

پر هاگردن / هاگردن!

pər hākərdən / hākərdən !

[کسی را پر کردن!]

پشت به راسه!

pašt bə rāsə !

[پشتش راست است!]

م.ک: تن به کار نمی‌دهد. آسوده خاطر است.

پشت گوش فراخ!

pašt-e-guš fərāx !

[پشت گوش فراخ!]

م.ک: پشت گوش انداز.

پشت وری سلطون، دیم وری شیطان!

paštəvari səltun, dimvari šitun !

[آن پشت به پادشاه، از روبرو (نزدیک) به شیطان می‌ماند!]

م.ک: بزرگ و با شکوه می‌نماید، اما شایسته بزرگی نیست.

ف: از دور دل می‌برد و از نزدیک زهره را □ آواز دُهل شنیدن از دور خوش است.

پشتِ کلِ بَمِیْتِن!

pašt-e-keḷ baməṭən !

[پشت خط شخم راه رفتن!]

م.ک: بی اعتنا و بی مسؤولیت بودن. از پذیرفتن کار و مسؤولیت شانه خالی کردن.

پش در نمه، ریش در فنه!

paš dar nemə, riš dar nenə !

[تا مو بر صورت سبز نشود، ریش کامل در نمی‌آید!]

م.ک: قدمت و نزدیکی من بیشتر است. انجام این کار به انجام کاری دیگر نیازمند است. حق تقدّم با

من است.

ف: لب بود که دندان آمد.

پشتی چَلَبِ هادان!

pašti čalb hādān !

م.ک: تحریک کردن.

پَز هُمَاس نَاشتن!

par ho mās nāštən !

[زیربغل گیرنده نداشتن!]

م.ک: بی کس و تنها بودن.

ف: بی پشت و پناهم و بدین خوش که حریفان دیدند که خود را به پناهی نکشیدیم

پَز هَمَاسین!

par həmasiyən !

[به بال کسی چسبیدن!]

نک: بال دماسین!

پَسَرِزَن تَعْرِیْقَه وَیْه شِی مَار هَاکنه!

pašəz zan-e tariffə vəne šimār hākəne !

[تعریف عروس را از مادر شوهر باید شنید!]

م.ک: تعریف‌کسی حقیقی است که هم صلاحیت دارد و هم نسبت به شخص تعریف شده، ضدیت.

چون شدی در ضد دانی ضد آن

ضد را از ضد شناسند ای جوان

تعریف آن است که دشمن بکند.

پَسَرِزَن کِیجَا نَیْه، شِی پَرِ گُوش و دِمَاغ ر چه وِرِیْنَه!

pašəz zan kijā nayə , šipər-e guš-o-dəmaq rə čə vrinənə !

[عروس باکره نبود، چرا گوش و دماغ پدر شوهر را می‌برند؟!]

نک: پرچیم پرچیم زر و نه، وای بر چيله کاجین!

پَشْتِ بَز بَیْتِنُو پَای بَز دَر کُردن!

pašt-e-bəz baytən-o-pā-ye bəz darkordən !

[از پشت بز گرفتن و برای پای بز به کار بردن!]

نک: آئیده هسته، مِر و سَه.

[ته دیگ را با روغن آغشتن!]

نک: بستی راغون مادائن.

پَتش چار شپه!

paš čār šab-e !

[چادر شب پشمی است!]

م.ک: آدمی لاغر و بدریخت است.

پشیل / پشول اخته چپته!

pašil (pašul) axta kənnə !

[آبدزدک اخته می‌کند!]

م.ک: کاری انجام نمی‌دهد. وقت کشی می‌کند.

پلا احمد، فاتحه مقدا!

pələ aħməd, fātəhə mamməd !

[غذا از احمد، فاتحه برای محمد!]

م.ک: از کسی یاری می‌گیرد اما به کسی دیگر خدمت می‌کند.

ف: نان خودش را می‌خورد و پنبه برای حاج میرزا فتح‌الله می‌ریسد □ نان خودت را می‌خوری چرا حلیم حاج میرزا آقاسی را هم می‌زنی!

پلاتیم جم گر، ختیار بیته!

pələtim jamkar, xanyār baytə !

[دانه برنج (پلو) جمع کن (خوشه چین، نادار) کنیز گرفت!]

نک: آقا نوکر داینه، نوکر چوکر داینه!

پلا خواز گوزیه!

pələ xār guz deh !

[پلو خور گوزو!]

م.ک: مفت خور، سریار خانه. هنوز به سستی نرسید که باری از دوش خانواده بردارد.

پَلتِ وَلگِه مَوینِه!

pələt-e-valg-ə munənə !

[به برگ افرا می‌ماند!]

م.ک: آدمی فرصت طلب و دمدمی مزاج است.

پِل چو وِنِه سر بشکسته!

pəl-e-ču vənə sar bəškəstə !

[نوبت او که رسید، پل چوبی شکست!]

نک: آقا ماقع بز بیه که روز بیه.

پِل سر بُورین و کنگه پ بکشین!

pəl-e sar bavərdən-o-kəngə rə bakəšiyən !

[پل سر پل بُردن و پایه‌های پل را کشیدن!]

م.ک: کسی را به کاری واداشتن و خود پاپس کشیدن.

ف: چاه می‌نماید و راه نمی‌نماید.

پَلِم بَرِه موس!

pəlem bazə mus !

[پلم زده کن!]

م.ک: آس و پاس! مال باخته.

پَلِم سرخوار میچکا!

pəlem sar xār mičkā !

[گنجشک دانه پلم خور!]

م.ک: آدم مفلس و بی ارزش.

پَلِم سر میچکائه!

pəlem sar mičkāə !

[گنجشک روی پلم است!]

م.ک: یک جا بند نمی‌شود.

پلنگ بورده لم، شال بيمو روکار!

! paləng burdə lam, šāl bimū rukār

[پلنگ به لم پناه برده، شغال میدان دار شد!]

نک: بامشی دنوین، گِرزه کُورم سواره!

پلنگِ پشت می بوتن!

! paləng-e-pəšt mi butən

[از پشت پلنگ می‌کنند!]

م.ک: کاری عجیب و غیر ممکن کردن.

ف: پیشانی شیر خاریدن.

پلنگِ پوس اگه قُفر داشتِه، پلنگِ پشت دُو!

paləng-e-pus age qofər dāštə, paləng-e-pəšt dave !

[پوست پلنگ اگر وفادار بود، در پشت پلنگ می‌ماند!]

م.ک: زیبایی و مقام پایدار نیست.

ف: پوست پلنگ اگر شگرن داشت، اول به تن صاحبش دوام می‌کرد.

پلنگِ په‌کل بوئردن!

paləng-e pekəl buərdən !

[در پی ردّ پلنگ رفتن!]

م.ک: کسی را بی مورد به خشم آوردن. تن به خطر دادن.

ف: با دم شیر بازی کردن.

پلنگِ دماغه!

paləng-ə dəməqə !

[پلنگ دماغ است!]

م.ک: خود خوراه و تند مزاج است. زود رنج است و خیلی سریع به هم می‌خورد.

پلنگِ لاشِ پِ شال بوئکنده!

paləng-e lāš rə šāl bu nakəndə !

[شغال جرأت ندارد لاشهٔ پلنگ را بوی کند!]

نک: بامشی هر چه پیر بزه، گلِ پِر جور نشونه!

پلنگِ لاشِ سر ارمجی نَزیک نوونه!

paləng-e lāš-e sar arməji nazzik navunə !

[به لاشهٔ پلنگ، خارپشت نزدیک نمی‌شود!]

نک: بامشی هر چه پیر بزه، گلِ پِر جور نشونه!

پلنگِ لاشِ سر، شال گذرنیه!

paləng-e lāš-e sar, šāl-e gəzər niyə !

[بر لاشهٔ پلنگ گذر شغال نیست!]

نک: بامشی هر چه پیر بزه، گلِ پِر جور نشونه!

پلنگِ مولِ پِ بانوتنه ورگ ته چیه، باته پلنگ مه مار!

paləng-ə mul rə bānutənə vərg te ciyə, bātə paləng me mārə

[به یوزپلنگ گفتند گرگ یا تو چه نسبتی دارد، گفت مادر من پلنگ است!]

م.ک: خودش را به بزرگان نسبت می‌دهد.

ف: به قاطر گفتند. پدرت کیست، گفت اسب آقا دایی‌ام است □ سگ بابا نداشت سراغ حاج عمویش

را می‌گرفت □ استر را گفتند: پدرت کیست؟ گفت: خاله‌ام مادیان است.

تو از گوهر همی مانی به استر چو پرسند از تو فخر آری به مادر

«فخرالدین اسعد گرگانی»

گوش استر که دراز است گواست کش نه اسب است پدر بلکه خر است

«جامی»

پلنگِ ننگلی بِن نَکِنه!

paləng-e nangəli ban nakonnə !

[پنجهٔ پلنگ (به آن) بند نمی‌شود!]

م.ک: وضعیتی دشوار و سخت است.

ف: آنجا که عقاب پر بریزد از پشهٔ لاغری چه خیزد

پلنگ وجه نروما نداردنه!

paləng-e vačə nar-o-mā nədārnə !

[بچه پلنگ نرو و ماده ندارد!]

م. ک: دلاوری و ارزشمندی به جنس بستگی ندارد.

ن: شجاعت بهره‌ای باشد خدایی «ازرقی» □ شیر شیر است اگر ماده اگر نر باشد □ شیر نر و ماده ندارد □ شیر که از پیشه درآمد نر و ماده ندارد.

پلنگ و شیه کنه شووم، کله شیه مار پ کته گوم!

paləng vešə kənnə šum, kələ še mār rə kənnə gum !

[پلنگ در بیشه می‌غرد، بچه مادرش را گم می‌کند!]

م. ک: هیبت و بزرگی - حتی - از دور ترس می‌آورد.

پلور پ میون زی دارنه!

palvər rə miyunzi dārnə !

[تیر سقف را تیر میان بند نگه می‌دارد!]

م. ک: سرپرست خانواده نگهدارنده افراد خانواده است.

پله گوشه!

palə guš-ə !

[گوش خوابانده شده است!]

م. ک: به حرف دیگران دزدیده گوش می‌دهد. مترصد و منتظر فرصت است.

پلی پ پنه پشته!

pali rə bəno beštə !

[پهلوی را بر زمین گذاشت!]

م. ک: از کار سر، باز زد.

پلی شافه هسکا کج هسه، اگر راس بوه اشکینه!

pali šāfə-yə- həssəkā kaj hassə, agər rās bavve əškənə !

[دنده پهلوی کج است، اگر راستش کنی می‌شکند!]

م. ک: طبیعت و کاربرد آن این گونه است.

ن: جهان چون چشم و خط و خال ابروست
در جهان آنچه رفت و آنچه آید
که هر چیزی به جای خویش نیکوست
و آنچه هست آنچه آن می‌باشد

«سنایی»

هر چیز که هست آن چنان می‌آید
آن چیز که آن چنان نمی‌آید نیست
«خواجه نصیر طوسی»

پنبه نیم جا کرک گیرنه، کچیله جا سگ!

panbə tim-e jā kərək girnə, kačilə jā sag !

[یا پنبه دانه مرغ شکار می‌کند، با تراشه چوب سگ را به دام می‌اندازد!]

ن. ک: اوی چه، کتی چلیک و ریچنه.

پنبه جا سر ورینده!

panbə ja sar vərində !

[یا پنبه سر می‌برد!]

ن. ک: اتی دار بن ر زنده که سر خور دار نوونه!

پن شلوار تپ تپ جا در شوونه!

pan šəlvār tap tap jā dar šunə !

[یا تپ تپ شلوار فرار می‌کند!]

م. ک: بسیار ترسو است.

پن شلوار / چاخا شلوار پ تپ تپ دینه ... پامال بوه!

pan šəlvār / čāxā šəlvār rə tap tap denə guz pāmāl bavve !

[پن شلوار / شلوار چوخا می‌گوید تا صدای ... محو شود!]

م. ک: گناه خود را لاپوشانی می‌کند.

ن: ... مده عود مسوز □ نه سیر بخور، نه گندر بسوزان.

پنبه یک دکین!

پیاژ نخوردیمی، نیاز خو بوینیم!

piyāz naxordəmi, niyāz xu bavinim !

[پیاژ نخوردیم تا نیاز خواب ببینم!]

م.ک: از موضوع آگاهی نداشتیم .

ف: کف دستمان را بو نکرده بودیم.

پیته پکال پشتی دوپین!

pitə pəkāl-e-pəšti daviyon !

[یا لباس کهنه زندگی کردن!]

م.ک: به سختی سر کردن .

ف: زندگی کردن من مردن تدریجی بود

آنچه جان کند تنم، عمر حسابش کردم

«فرخی یزدی»

پیته پالون سر دوش پ کهو میرکا نزن!

pitə pālun-e-sarduš rə kahu mirkā nazən !

[بر پالان کهنه، خر مهره آویزان نکن!]

م.ک: پیر زن را بزک نکن . با ظاهر سازی ماهیت انسان دگرگون نمی شود.

ف: پیر، بُرنا کجا شود به خضاب؟! □ نتوان یافت جوانی به خضاب «ادیب»

ریش خود را همی خضاب کنی

خویشتن را همی عذاب کنی

«رودکی»

پیر اسب ویشته جو خونه!

pir-ə-asb vištə jo xərnə !

[اسب پیر بیشتر جو می خورد!]

م.ک: خراسته و کامجویی پیران بیشتر است .

ف: پیرها به هوس، جوان‌ها به قفس.

ریشه نخل کهنسال از جوان افزونتر است

بیشتر دلبستگی باشد به دنیا پیر را

«صائب تبریزی»

خواب در وقت سحرگاه گران می‌گردد

آدمی پیر چو شد حرص جوان می‌گردد

«صائب تبریزی»

penəme kək dakətən !

[کک به تنیان افتادن!]

م.ک: تشویش و نگرانی ایجاد شدن .

ف: کک به تنیان کسی افتادن.

پیئمه پ سگ کشینه، پیش یمه پ وک!

pinəme rə sag kašənə, pišnəme rə vak !

[پیشتم را سگ می‌کشند، جلویم را قورباغه!]

م.ک: سرم شلوغ است و درگیری بسیار دارم .

ف: یک سر دارم و هزار سودا □ سرم ریز و برم ریز، مجال خوردنم نیست.

سره سویی می‌کشد ما را در این ره پایه سویی عقل آخر بین به سویی عشق بی پروا به سویی

موج سرگردانم و بازچه طوفان هستی هر دم ساحل به سویی می‌کشد دریا به سویی

پوس مالی هاگردن!

pus māli hākərdən !

[پوست مالی کردن!]

م.ک: یا شگرد به هدف رسیدن .

په کفا کوئه!

pekəfā kunə !

[پشت گردن را می‌خارانند!]

م.ک: خواسته‌ای دارد، اما از بیان آن ناتوان است .

پیاژ بخردن جونمردی نیه!

piyāz baxərdən junəmərdi niyə !

[پیاژ خوردن نشانه پهلوانی نیست!]

م.ک: از سر غرور به هر کار خطرناک و بی فایده نباید دست زد .

ف: جوان کش بود زهره و زور تن

نبیند کسی برتر از خویشتن

«اسدی»

پیر امسین بغداد دیره!

pirəmesən baqādā darə !

[آموزنده پیران در بغداد است!]

م.ک: پیران آموزش پذیر نیستند.

ف: در چهل سالگی تنبور می‌آموزد، در گور استاد خواهد شد □ اسبی را که در چهل سالگی سوغان گیرند برای میدان قیامت خوب است □ نهال را تاتر است باید راست کرد. □ آدم اگر در پیری پلو خوردن یاد بگیرد لقمه را به گوشش می‌گذارد □ اسبی که چهل سال بتازد، برای روز محشر خوب است.

چوب تر را چنان که خواهی پیچ نشود خشک جز به آتش راست

پیر بۆر گوشت بخور، جوان بۆر مُشت بخور!

pir bavər gušt baxor, jəvān bavər mošt baxor !

[با پیر ازدواج کن گوشت بخور، با جوان ازدواج کن مُشت بخور!]

م.ک: به محاسن و معایب هر کدام توجه کن، سپس تصمیم بگیر .

پیرزن هر چه تا هاکنه، کيجا وچه نوونه!

pirzan harče tā hākəne, kijāvačə navunə !

[پیرزن هر چه آرایش کند، دختر جوان نمی‌شود!]

نک: پسته پالون سر دوش رکهو میرکا زن!

پیر قلم شیماله نوونه!

pir-ə qələm šəmālə navunə !

[شماخه پیر شماله نمی‌شود!]

نک: پیر امسین بغداد دیره .

پیر سری، شاخ به سری (سرسری)؟!]

pirsari, šāx bə sari (sar sari) !

[سر پیری و شاخ به سری (سرسری، سر جنباندن)؟!]

م.ک: در پیری ادای جوان در آوردن .

ف: سر پیری و معرکه گیری؟! □ عشق پیری گر بجنبد سر به رسوایی زند □ آخر پیری داغ امیری □

پیری که جوانی کند در هزیمت بوق زدن باشد.

هوس پختن از کودک ناتمام چنان زشت ناید که از پیر خام

(سعدی)

پیر گوی گوک، آسمون توک!

pir-ə-guyə guk, āsəmun-e tuk !

[گوساله گاو پیر، تکیه‌گاه آسمان (بدر دتخور) است!]

نک: ارزا پسر، زن پسر!

پیر ورزا کار کنده، خسا عمل نکنده!

pir-ə- vərzā kār kəndə, xəsā əməl nəkəndə !

[ورزای پیر کار می‌کند، زیر کار نمی‌ماند!]

م.ک: تجربه و تدبیر کارساز است .

ف: کار هر بز نیست خرمن کوفتن گاو نر می‌خواهد و مرد کهن
از کمان سست سخت انداختن کار هر بافنده و حلاج نیست

پیش آب دویتن!

piš-e-ābə davəssən !

[جلوی آب را بستن!]

م.ک: قبل از بازخواست خطا را ترجیه کردن .

پیش یکشین!

piš bakəšiyən !

[پیش کشیدن!]

م.ک: حساب پس گرفتن .

پیش بقد قایم کنده!

piš band-ə-qāyəm kəndə !

[پیش بند را قایم می‌کند!]

نک: پیش آب دوپین!

پیش دکته، پشت و نشیبه!

piš dakəta, pəšt rə nešəna !

[جلو افتاده، به پشت سر نگاه نمی‌کند!]

م.ک: به موقعیتی دست یافته، گذشته و همراهان پیشین را فراموش کرد.

ق: سواره خیر از پیاده ندارد.

منم همچون پیاده تو سواری

ز رنج پایم آگاهی نداری

«فخرالدین اسعد گرگانی»

پیش کتی تازه کر!

piškəti tāzə kar !

[پیشانی تو به نو کن!]

م.ک: آدم چاپلوس.

ق: بادمجان دور قاب چین.

پیش که کفنی کینگی شیش دپه، دمال که کفنی و قیس بو آدم کوشینه!

piš ke kafəni king-ə-šiš denə, dəmmāl ke kafəni ve fis-e-bu
ādəmmə kušəna !

[جلو که بیفتی با ترکه سیخ می‌زند، دنبال که بیفتی بوی گندش آدم را می‌کشد!]

م.ک: مدعی و ناتوان است. با دیگران سازگاری ندارد.

ق: نبیند مدعی جز خویشان را که دارد پرده پندار در پیش

پیشینه اسب، دمبالین اسب پله!

pišinə asb, dəmbālin asb-ə-pəl-ə !

[اسب جلویی، پل اسب دنبالی است!]

م.ک: تجربه پیران، آموزگار جوانان و آدمهای کم تجربه است.

ق: خر پیشین خر پسین را پل بود □ خر پیشینه پل باشد پسین را.

آنچه در آینه جران بیند پیر در خشت خام آن بیند

پیلکای دوئه، آمه وُر عدوئه!

pilkā-ye-duə, a me var aduə !

[دوغ کوزه است، دشمن جدا نشدنی ما است!]

م.ک: سربار و مزاحم است. جداشدنی نیست.

ف: گر روزگار به دل ما نیش نیشتر

ما نیز بیشتر در قلب روزگار

«نیما»

پیلکای شیر، ته ور نشیره!

piləkā-ye širə, te var nəšire !

[کوزه شیر است، همنشین توست!]

نک: پیلکای دوئه، آیه وُر عدوئه.

پیله کای ماسته، ته وُر دماسته!

piləkā-ye māstə, te var dəməstə !

[ماست کوزه است، به تو وابسته است!]

نک: پیلکای دوئه، ته وُر عدوئه!

پی پر اسب تا پل جه شوئه!

piyər-e- asb tāpəl je šunə !

[اسب پدر از پل باریک چوبی گذر می‌کند!]

م.ک: نسبت به مال دیگران احساس مسؤولیت نمی‌کند.

ف: مال مفت و دل بی رحم! □ حلوای شیرین و دل کافر.

پی پر پلا ر خنه، حاج عباس حلیم ر کترا زنده!

[غذای پدرش را می‌خورد، حلیم حاج عباس را هم می‌زند!]

نک: پلا احمد، فاتحه ممد!

پی پر ختنه کنون و ماری شپ زفاف ر بیته در یورد!

piyər-e-xatnə kənun-o-mār-e-šab-e zəfāf rə baytə dar

burdə !

[از ختنه کنان پدر گرفت تا شب زفاف مادر در رفت!]

م.ک: هر چه ته دلش بوده، همه را گفت .
ف: از سیر تا پیاز برای کسی گفتن.

پی پر خوشاله، پسر بقاله !

piyər xošālə, pəsər baqqālə !

[پدر خوشحال است (که) پسرش بقال است!]

م.ک: به امیدی بیهوده دل خوش کرده است.

ف: دلم خوش است که نامم کبوتر حرم است! «محتشم کاشانی» □ دلم خوش است زن بگم، اگر چه کمتر از سگم !

پی پر کایری، وچه دهره دزی !

piyər-e-kāyeri, vačə-ye dahrə dəzzi !

[کایر کردن پدر (در کار کشاورزی) و داس دزدی پسر!]

م.ک: فرزند نادان، برخلاف منافع خانواده کار می‌کند.

ف: پسر که ناخلف افتد، پدر چه کار کند □ فرزند ناخلف انگشت ششمین را مانند که دست از بریدنش به درد آید و از بودنش زشت نماید.

پییز پینج کویا و بهار ترمار گو، خله هار نظر اینه !

paiz binj-ə-kupā-o-bəhār-e-tarəmərgu, xalehā rə nazər enə

[کویای برنج در پاییز و گاو تازه زاینده در بهار، خواسته همه است!]

نک: بهار اسب کره و پاییز خرمن کوفتا همه دل پر وینه !

پییز روز، پیر زن گوز !

paiz-ə ruz , pirəzan-e guz !

[روز پاییزی مثل گوز پیرزن است!]

م.ک: روزهای پاییز کوتاه است.



تا «ازارک» کس یقال دو هاگردن !

tā "əzzārək" kas-e dəmmāl du hākordən !

[تا «ازارک» دنبال کسی دویدن!]

م.ک: برای رسیدن به هدفی ناز دیگری کشیدن .

تا بتوتی چی؟ برهنه سر و قمچی !

tā bauti či? bərehnə sar-o-qamči !

[تا گفتی چی؟ سر بی پناه است و شلاق!]

م.ک: زورگو و تند خوست .

ف: اگر برخلاف من آید جواب «من و گرز و میدان و افراسیاب»

تا پیل سر، انگیس هاگردن !

tāpəl-e sar, angis hākordən !

[سر پیل یاریک، انگلک کردن!]

م.ک: درگذر خطری احتیاطی کردن.

تا پینک هاگردن !

tāpinək hākordən !

[نخ و پنبه کردن!]

م.ک: سر و ته قضیه را به هم آوردن. اختلاف را حل کردن.

تا تو ششم ریا بیری، گودار سگ کته کار و نه!

tā to šešəm rə yād bayri, gudār sagkətəkā rə vannə !

[تا تو سوت زدن یاد بگیری، «گودار» توله سگ را می‌برد!]

م.ک: تا تو بجنبی کار از کار گذشته است.

ف: تا تریاق از عراق آورند مارگزیده مرده باشد «سعدی» □ تا بند قبا باز کنی صبح دمیده است

«بیدل کرمانی» □ تا کچل فکر زلف بکند عروسی تمام شده است! □ تا تو تفنگ ویراق ببندی دعوا

تمام شده است! □ تا تو کوک کنی ما رنگش را هم زده‌ایم.

تا ته بی علی تالا، ونگ کنده!

tā tə bəi ʔali-ye tälā, vang kəndə !

[تا تو بیایی خروس علی بانگ می‌زند!]

نک: تا تو ششم ریا بیری، گودار سگ کته کار و نه.

تا ته بی غاز گینه ناز!

tā tə bəi qāz qəne nāz !

[تا تو بیایی غاز می‌گوید ناز!]

نک: تا تو ششم ریا بیری، گودار سگ کته کار و نه.

تاریک شو و چشمک!

tārik-ə šu-o-čəšmək !

[در تاریکی شب و چشمک!]

م.ک: به تلاشی نامناسب و بی ثمر دست زدن.

ب.ف: آب در هاون کرفتن □ کور و نظر بازی! □ کور و شب نشینی! □

تاریک شو و دس اشاره!

tārik-ə šu-o-das əšāre !

[در تاریکی شب و اشاره دست!]

نک: تاریک شو و چشمک! □

تاریکی شیشته، روشنی ر پینه!

tāriki ništə, rušəni rə pinə !

[در تاریکی می‌نشیند، روشنائی را می‌پاید!]

م.ک: در تنهایی و گوشه نشینی خود، همه چیز را زیر نظر دارد.

ف: تاریکی نشسته، روشنائی را می‌پاید.

تازه جانکا / جونکا هنوز جوامی نویه!

tāzə janəkā / junəkā hanuz jəvāmi naviyə !

[گاو نر جوان هنوز کار کشته نشده است!]

م.ک: هنوز تجربه ندارد و خام است.

ف: پخته داند این سخن یا خام نیست «سعدی» □ تیغ کهنه جوهر دارد □ پشت خم خاصیت پرباری

است.

آنچه در آینه جوان ببند پیر در خشت خام ببند

تازه چو بیته، پل بسازه!

tāzə ču baytə, pəl bəsāze !

[تازه چوب فراهم کرده تا پل بسازد!]

نک: انا ماقع بز بیه که ماه دکتی بیه!

تازه گنه آقا یعقوب ته کنار ر چیه!

tāzə gəne āqā yaqūb te kətar rə čiyə !

[تازه می‌گوید آقا یعقوب چانه‌ات چه شد!]

م.ک: از موضوع دور است.

ف: تازه می‌پرس لیلی مرد بود یا زن! شیخ علی خان زنگنه وزیر شاه سلیمان صفوی بود یا وزیر

کریم خان زند؟

تازه گنه لیلی مرده یا زن!

tāzə gəne layli mardə yā zan !

[تازه می‌گوید لیلی مرد است یا زن!]

نک: تازه گنه آقا یعقوب ته کنار ر چیه!

تاکِ پِل سِرِ شِیئِه، تَخْتِه پِلِ سِرِ زِیئِه !

tāk-ə pəl-e sar šənə, taxtə pəl-e sar ramənə !

[از پل باریک به راحتی می‌گذرد، از پل پهن می‌رمد!]

م.ک: متعادل نیست. گاهی بسیار سخت و گاهی بسیار آسان گیر می‌شود.

ف: گاه از دروازه تو نمی‌آید، گاه از سوراخ بیرون می‌رود □ یک جا میل و مناره را نمی‌بیند، یک جا دژه را در هوا می‌شمارد.

تا کِه؟ تا کالکِ بچه ما؟!

tā ke? tā kālək pajə mäh !

[تا کی؟ تا هنگام میوه جالیزی؟!]

م.ک: وعده سرخرمن دادن.

ف: بزک نمیر بهار می‌آد کنیزه و خیار می‌آد.

تا که؟ تا کُنسِ بچه ما؟!

tā ke? tā konəs pajəma ?!

[تا کی؟ تا هنگام پختن از گل؟!]

ن.ک: تا کی، تا کالک بچه ما؟!

تاگ زِنِ گوسِیئِه وِرگِ خُورنِه !

tāgzan-ə gusənnə vərg xornə !

[میش تکرور را گرگ می‌درد!]

م.ک: تکزوی آفت است و پسندیده نیست.

ف: براهی که خارج از گله بچرد نصیب گرگ می‌شود.

تا مادِیومِ بَمِ نَزَنِه، یابو بَیَمِ نَزَنده !

tā mādyun dəm nazəne, yābu səm nazəndə !

[تا مادیان دم تکان ندهد، یابو شَم نمی‌کوبد!]

م.ک: تا مادینه تمایل نشان ندهد، نرینه به او روی نمی‌آورد!

ف: تا مرغ پشت ندهد خروس سوارش نمی‌دهد.

هیچ عاشق خود نباشد وصل جو که نه معشوقش بود جویای او

تاهاَلِ دَوِیئِه !

tāhāl davəstə !

[چرک کهنه بسته است!]

م.ک: تنبل و عقب مانده است.

تا هَسْتِه آه و ناله، بورینِ دَنْبَالِ خاله، آسا ساز و نقاره، خاله خَیْرِ نَداره !

tā hastə āh-o-nāle, burin dənbāl-e xālə, əsā sāz-o-nəqārə,

xālə xəbər nadāre !

[تا آه و ناله است به دنبال خاله می‌روند، وقتی ساز و نقاره است، خاله خبر ندارد!]

م.ک: در مصیبت و گرفتاری از نزدیکان یاری می‌جویند، اما در خوشی آنها را فراموش می‌کنند.

ف: خاله را می‌خواهند برای درز و دوز، اگر نه چه خاله و چه یوز! وقت گریه و زاری برین خاله را بیارین، وقت نقل و نواله دیگه جای نواله !

تَبِ دایِنِه، مرگِ نایِنِه !

tab dāynə, marg nāynə !

[تب دارد، مرگ ندارد!]

م.ک: به تعهداتش - اگر چه دیر - عمل می‌کند.

تَبِ کَلِه پیتِ کِلِه !

tap kallə pitkələ !

[جغدی کله یاد کرده!]

م.ک: آدمِ اخمو.

تَبِه سِرِ شِیئِینِ یِئِه !

tappə sar nəšin bayyə !

[تَبِه نشین شده!]

م.ک: دارو نداردش را از دست داده است.

بِجَا مِجَا کَتَن !

təjā məjā katən !

[به جنبش افتادن!]

م.ک: پس از رکودی به تلاش دست زدن .

تپس چوئِه !

[چوب سست است!]

م.ک: آدمی بی خاصیت و سست است .

ترش آئین دوا، تَرِبِه !

tərš-ə-āš-e dəvā, tarəbə !

[دوای آش ترش، تَرُب است!]

نک: این اور این بند و نه !

ترش آش فاتحه، شِشِپِه !

tərš-ə-āš-e fātəhə, šəšəpə !

[فاتحه آش ترش، صوت است!]

م.ک: به هر کاری، به نسبت اهمیت و اعتبار آن ارزش می‌گذارند .

ف: زکات تخم مرغ پنبه دانه است، نه هندوانه.

ترش تیلن بوین !

tərš-ə tilən bəviyən !

[ترش‌رو و تیره شدن!]

م.ک: دلخور شدن و به خشم آمدن .

ترش شیر ماس نووئِه، وِل چو راس نوونه !

tərš-ə šir mās navuna, val-ə ču rās navuna !

[شیر ترش ماست نمی‌شود، چوب خم راست نمی‌شود!]

نک: اسیر خوردن چه، سنگ آرد نوونه !

ترش ماست واری پرچ پرچ کاندِه !

tərš-ə māst-e vāri pərč pərč kāndə !

[مثل ماست ترش می‌جوئند!]

م.ک: بسیار عصبانی است. غر و لُند می‌کند .

ف: کارش بزنی خورش در نمی‌آید.

ترش و تَلِنْدِه !

tərš-o-teləndə !

[ترش و گل آلود است!]

م.ک: برافروخته و عصبانی است .

تَرَشِ هلی دندون رَ زَنَه !

tərš-ə hali dāndun rə zānə !

[آلوجه ترش دندان را کرخت می‌کند!]

م.ک: خوشی فراوان روزهای نخست زندگی زناشویی، زود سپری می‌شود .

ف: تب تند زود عرقش می‌آید.

تَرِه اسپِه لواس وراژپِه، سگ پَگی بخوردن !

tərə əspe ləvās vərəzəpə, sag pə gi baxordən !

[لیاس سفید همانقدر برآزنده توست که سگ را گه خوردن!]

م.ک: این بزرگ نمایی به تو نمی‌آید .

ف: انگشتی پاست.

تَرِه چه رَغون دِرَ کار بَکِئِه ؟!

tərə čə rəqun dəzze kār bakəta ?!

[چرا به سرتوشت روغن دزد دچار شدی؟!]

م.ک: خلافت را آشکار کردی .

ف: پتاش روی آب افتاد.

به هوش باش سخن بر زبان چنان آری که روی آب نیفتد هر آینه پته‌ای

تتش بزه کراډه!

taš bazə kərāde !

[کراډ آتش گرفته است!]

م.ک: دندان آزارش ریخته است .

تتش به داهون پین!

taš bə dāhun biyən !

[آتش به دهن بودن!]

م.ک: با شتاب آمدن و جنجال به پا کردن .

تتش پشت خاک عمل ینه، خای پشت تش!

taš-e paəšt xāk þaməl enə, xāk-e pəšt taš !

[از آتش خاکستر و از خاکستر آتش به عمل می‌آید!]

نک: بلبل و چه خر پتو عمل ینه .

تتش پیشی نده!

taš piši nade !

[آتش به جلو نده!]

م.ک: دیگری را تحریک نکن . به گسترش درگیری دامن نزن

ف. آتش بیار معرکه نباش .

تتش دکچه خشک و شیر نکنده!

taš dakətə xəšk-o-šir nakənde !

[آتش که آفروخته شد، خشک و تر نمی‌شناسد!]

م.ک: اختلاف که دامنه بگیرد، همه را در بر می‌گیرد .

ف: آتش چو برافروخت بسوزد تر و خشک □ آتش که به بیشه افتاد، تر و خشک نپرسد □ آتش اندر

بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک «کاتبی ترشیزی»

صرصر چو زند به بوستان گام

هم پخته فتد زشاخ هم خام

«امیر خسرو دهلوی»

تتش دیم تش هم بار ینه، خاک هم بار ینه!

taš-e dim taš ham bār enə, xāk ham bār enə !

[از آتش هم آتش می‌زاید و هم خاکستر!]

نک: بلبل و چه خر پتو عمل ینه!

تتش ر تش سر نچین!

taš rə taš-e-sar način !

[آتش را بر آتش نگذار!]

نک: تش پیشی نده .

تتش سر او بزوئن!

taš-e sar u bazuən !

[بر آتش آب پاشیدن!]

م.ک: ۱- فتنه را خاموش کردن. ۲- خشمی را فرو نشانیدن. ۳- اندوهی یا دردی را از بین بردن. ۴-

خواستگاری را برآوردن.

تتش سر تش نچین!

taš-e sar taš dačin !

[بر آتش، آتش افزودن!]

نک: تش پیشی نده .

تتش سر «سوته»، «مهلبون» بسوته!

taš-e sar-e "sutə", "mələbun" basutə !

[از آتش «سوته»، «مهلبون» سوخت!]

م.ک: پسر زن کیجا نیه، شی پر گوش و دماغ چه ورینیه؟!

تتش سر نفت نچین!

taš-e sar naft načən !

[بر آتش نفت نریز!]

نک: تش پیشی نده .

تش کله ر کو گیتن!

taš kələ rə ku gitən !

[اجاق خانه پر از خاکستر شدن!]

نک: تپه سر نشین بیه!

تشنی تائه بیک، تالاناونه چیک!

tašni nāe bik , təlā nāunə čik !

[تا جوجه مرغ نگوید بیک، خروس نمی‌گوید چیک!]

نک: تا مادیرن دم نزنه، یابو پسم نزنده!

تشی واکر نیئه!

taš vākar niyə !

[آتش فوت کن نیست!]

م.ک: ناتوان و بی حال است.

تشی و پنبه بویین!

taš-o-panbə baviyən !

[آتش و پنبه شدن!]

م.ک: با هم تضاد داشتن.

تشی وچه، کلینه!

taš-e vačə, kəlinə!

[فرزند آتش خاکستر است!]

نک: بلبل وچه خرپتو عمل اینه!

تشی وکله هاگردن!

taš-o-kələ hākərdən !

[اجاق را روشن کردن!]

م.ک: تشکیل خانواده دادن.

تشنی غلت سر / کله سر باغ بیتته!

taši-ye qalt-e sar/kəlisar bāq baytə !

[بر گذرگاه / حفره جوجه تیغی باغ درست کرد!]

م.ک: در تشخیص سود خود ناتوان است. دارای خود را در معرض خطر قرار داده است.

ف: در گذرگاه سیل خانه ساخت.

تقی کلار نقی سر اینگتن و نقی کلار نقی سر اینگتن!

taqi-e kələ rə naqi-e sar ingətən-o-naqi-e kələ rə taqi-e sar

ingətən !

[کلاه نقی را بر سر نقی و کلاه نقی را بر سر تقی گذاشتن!]

م.ک: از این و از آن یاری گرفتن و زندگی را پیش بردن.

ف: از کوزه این و آن بود آبم در سفره آن و این بود نانم

«مسعود سعد»

تق کلا، تق کلاهاگردن!

taq kolā, naq kolā kākərdən !

[کلاه تقی، کلاه نقی کردن!]

نک: تقی کلار نقی سر اینگتن و نقی کلار نقی سر اینگتن.

تک پاچه هوا دویین!

tək-e pāčə həvā daviyən !

[سر پاچه در هوا بودن!]

م.ک: بلند پرواز بودن و خود را گم کردن.

تک په بلیشتن!

tək-ə pe baleštən !

[لب و لوچه لیسیدن!]

نک: په کفا کونه!

تک فروز بیاردن!

tək-ə-fəruz biyārdən !

[سر فرود آوردن!]

م.ک: کوتاه آمدن .

تَک لُو، دَژ لُو !

[گوشت لب، گوشت کوزه!]

م.ک: غذایی اندک که فقط لب را آغشته کند .

ف: آن قدر نبود که خوراک یک پنگی بشود □ لب دید، دندان ندید □ جلو بچه بگذاری قهر می‌کند □
یک لقمه نان پرپری، سن بخورم یا اصغری

تَک نَکوتَنی !

[تر دهنی نخورده!]

م.ک: ادب نشده، بد دهن .

تَلا بَخوئیَه، نَخوئیَه، اَفتاب درِ اِنَه !

tələ baxunne, naxunne, əftāb dar enə !

[خروس بخواند، نخواند، آفتاب در می‌آید!]

م.ک: جلوی روند طبیعی کاری را نمی‌توان گرفت .

ف: اگر خروس نخواند، سحر نمی‌شود؟! □ اگر بلال اذان نگوید صبح نمی‌شود! □

تَلا بَم کِلی بوردَه !

tələ dəm kəli burdə !

[دَم خروس به لانه رفت!]

م.ک: شامگاه شد .

تَلا کتَه بوردَه شالِ پیشواز !

tələ kətə burdə šāl-e pišvās !

[جوجه خروس به پیشباز شغال رفت!]

م.ک: از روی نادانی به پیشباز خطر رفت .

ف: با پای خود به سوی مرگ رفتن □ با دست خویش گور خود کندن □ هیچ بد را به هیچ بستان کاری نیست .

تَلا کولَه نشونَه شالِ پیشباز !

tələ kulə našunə šāl-e pišbāz !

[جوجه خروس به پیشباز شغال نمی‌رود!]

ن.ک: تلاکته بورده شالِ پیشباز .

تَلا کَه دَنیَه، مَازِ بَکِ سالارَه !

tələ ke daniyə, mārəkək sālārə !

[وقتی خروس نباشد، مرغ سالار خانه است!]

ن.ک: بامشی دنوین، گِرزه کُوم سواره !

تَلیَه سَروشتِ بیَه !

tale sarušt bayə !

[تله از جایش در رفت!]

م.ک: شکار به دام نیفتاد. به هدف نرسید .

تَلی جا در بيمو، تَمشک دله بوردَه !

tali jā dar bimū, taməšk-e dələ burdə !

[از خار بیرون آمده، درخار بوته تمشک (خارزار) افتاد!]

ن.ک: «اجر» گیرنه، «اجر گردن» آله !

تَلی مَسیکَه !

tali massəkə !

[خار چسبانک است!]

م.ک: بسیار سمج است .

تَموم بیَه کار پوسین، تَنه بَمونسه و اوسین !

təmum bayyə kār-e pussin, tanə bamunsə-o-ussin !

[کار پوستین تمام شد، تنه و آستین ماند!]

م.ک: بهانه می‌آورد و هنوزکاری نکرد. مشتری را سر می‌دواند و انجام کار را به درازا می‌کشاند.

ف: چه ماند از کار پوستین یک برگه و دو آستین

تَنبَلِیَه مال پِ پورگ چَرَنَه !

tenāri māl pə vərg xərnə !

[حیوان تنها را گرگ می‌درد!]

نک: تاگ زن گوشت پورگ خورده!

تَنْبِیَه کار بَنُو، نَصِیحتِ پَدْرانَه بَشْتُو !

tanbällə kār bau, nasiyət-e pəderānə bəštu !

[به تنبل کار محول کن، نصیحتِ پدرانَه بشتو!]

م.ک: آدم تنبل از کار کردن تن می‌زند.

ف: به تنبل کارفرما، پند بشتو □ به آدم تنبل فرمان بده، هزار نصیحتِ پدرانَه بشنو

تَنْدِیِر پَرَه پِوشْتَن !

tandir barə buštən !

[سوراخ تنور را افروختن!]

نک: پَر بوشاژن.

تَنگِ سِرِ پَتِیَه !

təng-e sar-e pətiyə !

[چپانه سِر تنگ است!]

م.ک: به حساب نمی‌آید. کوتوله است.

تَنُوکِ دِلَه دِمَس بِنَه و گودله اسب !

tanuk-e dələ-ye dəmes bayyə-o-gudəle-ye asb !

[مثل گوساله تازه زاییده در میان گوساله یکساله و مثل گاو میان خیل اسب شد!]

م.ک: با جمع همخوانی و تناسب ندارد.

ف: خلقت من در جهان یک وصله ناجور بود.

تورِ آسیو کلوم برسین !

tur-ə āsiyu kəlum barəssiyan !

[دیوانه را به آسیاب فرستادن!]

م.ک: کار را به دست نااهل سپردن.

ف: کار به دست ناشی، اسلحه به دست کاشی.

تور دَسَه و لگ بَزُو، تَه قَرَضِ دِنَه !

turdassə valg bazu te qarz-ə denə !

[هر وقت بر دسته تیرت برگ روید، قرضت را می‌دهد!]

م.ک: وعده تو خالی می‌دهد.

ف: وعده سر خرمن کی؟ وقت گل نی!

همین دو سه روزه تا عید ماه روزه

توسکا دَارِ چَلُوئَه !

tuskā dār-e čəlluə !

[شاخه درخت توسکا است!]

م.ک: تکیه گاهی نامطمئن است.

تو نوشه بویی، مَن دَنُونِ هَسَبِمَه !

tu lušə bui, mən dannun hassəmə !

[تو لب یاشی، مَن دندان هستم!]

نک: پش در نیمه، ریش در نیمه.

تیردار سایه نوونه، کوهی همسایه!

tirdār sāyə navunə, kuhi həmsāyə !

[سایه درخت توت و همسایگی کوهی دوام ندارد!]

م.ک: به یاری موقتی تکیه نکن.

تیرِ پِ وِیته تیرِ سَنُو بزوئن!

tir rə vəne tir-ə sar bazuən !

[تیر را باید در کمینگاه، بموقع از کمان رها کرد!]

م.ک: باید به موقع و سر بزنگاه عمل کرد.

ف: شکار که سر تیر آمد باید زد.

می‌کند چشم تو در صید دلم دیر که چه بر سر تیر شکار آمده تا خیر که چه

«بازل»

تیرنگ، داز داپِ گیرِ کَفینه!

tirəng, dāzdār-e gir kafəne !

[تذرو گیر داس به دست می‌افتد!]

م.ک: طعمه به دست اهلیش نمی‌افتد.

ف: شکار به خرکچی برمی‌خورد.

تیرنگه بفته تِه دیم چه سِرْخه، بَته از بس مه چفت خارِه!

tirəng-ə batəne te dim čə sər-x-ə batə az bas me jəft xār-ə !

[آن تذرو پرسیدند چرا گوته‌ات سرخ است؟ گفت از بس که جفت من خوب است!]

م.ک: سازگاری همسران باعث نشاط و شادمانی خانواده است.

ف: زن خوب مرد را به دولت می‌رساند و زن بد مرد را خانه خراب می‌کند.

زن خوب فرمانبر پارسا کند مرد درویش را پادشا

«سعدی»

تیساپه لینگ که کوش یورده، همه جا پِ مچنه!

tisāpe ling ke kuš burde, hamə jā rə məjəne !

[آدم پابره‌نه که کفش بیاید، همه جا را پا می‌زند!]

نک: آفته نرکوش دارنه!

تیساپه لینگ و گوشبالِ زینگ زینگ!

tisāpe ling-o-gušbāl-e zing zing !

[پای برهنه و زینگ زینگ گوشواره!]

نک: بی سر چلو و افتوبه برنجی!

تیکا، هلی پتکا!

tikā, hali pət-kā !

[توکا و ربّ آلوچه!]

م.ک: ارتباط این دو با هم بعید است.

ف: خانه خرس و بادیّه مس! □ خانه خرس و انگور آونگ! □ طاووس و سرای روستایی! □

خانه رضا قندی و زربندی! □ حمام ده را به بوق چه!

تیکه، تِکِ بِنِده!

tikkə, tək-e bandə !

[تگه، قفل دهن است!]

م.ک: کمک یا رشوه باعث رو درباستی می‌شود.

تیم به تیم زَا، بینگوم به پیرزا!

tim bə timzā, bingum bə pirzā !

[تخم از تخم، بادمجان از نشایش ارث می‌برد!]

م.ک: بامشی کاته میو میو پِ خواش مار چه یادگیرنه!

تیم به تیم شوْنه، بینگوم به پیرزا!

tim bə tim šunə , bingum bə pirzā !

[تخم به تخم می‌رود، بادمجان به نشایش!]

نک: بامشی کاته میو میو پِ خواش مار چه یادگیرنه.

تیم بینج او کُردن / دِکُردن!

tim binj u kordən / dakərdən !

[بذر شالی به آب ریختن!]

م.ک: روده درازی کردن. پَر حرفی کردن.

تیم جاژ خَس، پادشاه خُو وینده!

timjār xəs, pādəšāh xu vində !

[دشتبان خواب پادشاهی می‌بیند!]

م.ک: آدم و شنا، تیرنگ خو وینده !

تیم جاژ وائمه بینه !

timjār rāsə bayyə !

[مترسک خزانة برنج شد!]

م.ک: آسرم علم بینه !

تیم پ خئی بخرده، تیم جار که دیره !

tim rə xi baxərdə, timjār ke darə !

[تخم را خوک خورده، خزانة که هست!]

م.ک: آثار شناسایی وجود دارد. واقعیت روشن است و نمی‌توان آن را منکر شد.

ف.ت: از دود پی به آتش برند.

تیم و گو کپر هر دپ منکر بینه !

tim-o-gukərə hardə rə mənker bayyə !

[هم بذر و هم کرایة گاو، هر دو، را منکر شد!]

م.ک: زیر قولش زده. منکر تعهداتش شده است.

ف.ت: چه طاسی، چه حمامی! □ چه آشی چه کشکی!

تیناری موس، مشکې بو کنده !

tināri mus, məšk-e bu kəndə !

[کون آدم تنها بوی مشک می‌دهد!]

م.ک: کار فردی، پستندیده و بی‌دردسر است. به تنهایی عادت کن.

ف.ت: جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است □ دلا خو کن به تنهایی که از تن‌ها بلا خیزد □ با تن‌ها

یاش و تنها باش □ با مردم زمانه صحبت از دور نکوست «خیام» □ با مردم زمانه سلامی و والسلام.

چون نه‌ای همچو مه به نور گرو همچو خورشید باش تنها رو

ته آقا، من آقا، لنگِ خرر کی پوره چرا !؟

tə āqā, mən āqā, lang-ə xarrə ki bavəre čərā !

[تو آقا و من آقا، خر لنگ را کی به چرا ببرد!]

م.ک: از کار سرباز نزن.

ف.ت: من آقا، تو آقا، خر را کی بیره به صحرا.

نیابد مراد آنکه جوینده نیست که جویندگی عین پایدگی است

ته اگه دولی، من بند دولمه !

tə age dul-i, mən band-e duləmə !

[اگر تو دلوی (کیسه‌ای) من بند آن هستم!]

م.ک: اگه ته چکال جوزی، من ول سر چاقومه !

ته اوسار ته دوش دیره !

te usār te duš darə !

[افسارت بر شانه‌ات است!]

م.ک: آزاد هستی و اختیارت دست توست.

ته یائوری گلدسته، مردم کُینه همینتی هسته !

te bāuri goldastə, mardəm gonənə hamənti hastə !

[وقتی تو بگویی گلدسته، مردم می‌گویند هم‌طور است!]

م.ک: وقتی نزدیکان به کسی احترام بگذارند، دیگران هم از آنها پیروی می‌کنند.

ف.ت: حرمت امامزاده با متولی است.

سرشکم آمد و رازم بگفت رو برو شکایت از که کنم، خانگیست غمازم

ته بسأته پل پ بامشی یور نشونه !

te bəsātə pəl rə bāməši yur našunə !

[از پل ساخته تو گریه هم گذر نمی‌کنند!]

م.ک: وعده‌ها و سخنان تو اعتبار ندارد.

ف.ت: صد چاقو بسازد یکی‌اش دسته ندارد. صد کوزه بسازد یکی‌اش دسته ندارد. هزار قبا بدوزد

یکی‌اش آستین ندارد. هزار کیسه بدوزد یکی‌اش ته ندارد.

ته بلندِ نپارِ وِستِه، خواش یک وری کومه ره تش هادیم ؟!

te bələnd-ə nəpār-ə vəste, xāš-e yəkvari kumə rə taš
hādim ?!

[به خاطر نپار بلند تو، کومه محقرمان را آتش بزیم!]
م.ک: به خاطر بلندپروازی تو خطر نمی‌کنیم.

ته پالون پله گوآل دوج در!

te pālun dələ guāl duj darə !

[در پالان تو جوآل دوز است!]

م.ک: تصدی بد داری. بدجنس و ناخالص هستی.
ف: جنسش شیشه خورده دارد □ مار در آستین دارد □ ریگی به کفش دارد.

ته پیمته نم بهیمته!

te pitə nam bahitə !

[کندهات نم گرفته است!]

م.ک: دلخور و ناراحت هستی.

ته تشن گرم نفی، دی کور بیئی!

te taš-e garm nai, di-ye kur baymi !

[از آتشت گرم نشده، از دودت کور شدیم!]

نک: برقه ر خوار نکرد، چش پر کور هاکرده!

ته جو هپات نیه!

te jo həpāt niyə !

[جو تو غربال نشده نیست!]

م.ک: سرزنده و با نشاط نیستی.

ته چش سیخه، ته دل میخ!

te čəš-e sexə, te dəl-e mex !

[سیخ چشمت است و میخ دلت!]

نک: پیلکای دونه، آمه ور عدونه!

ته چنک گتِه، مه تورِه خالیه!

te čənək gata, me turə xāliyə !

[چینه دان تو بزرگ است، توبره من خالی است!]

م.ک: خواسته تو بیش از امکانات موجود است.

ف: کیسه خالی و دلی خواهان!

ته چنگل پیته بکرده!

te čangəl bənə bakərdə !

[چغندر تو ریشه بیست!]

م.ک: به خواستهات رسیدی. از ناکامی من خوشحال شدی.

ته چو درِه نمکو پله!

te ču darə nəməku dələ !

[ترکه تو در آب نمک خوابیده است! (ترکه ترا در آب نمک خواباندم)]

م.ک: به حساب تو می‌رسم. دمار از روزگار تو در می‌آورم.

ته چه دوندی دنیا چن در چنونه!

te čədundi dənyā čandar xənuə !

[تو چه می‌دانی دنیا چند باب خانه دارد!]

نک: تازه جانکا (چونکا) هنوز جوامی نویه!

ته حرف چه وک او تکفیه!

te harf-ə je vak u nakəfənə !

[از حرف تو قورباغه به آب نمی‌افتد!]

م.ک: حرف تو خریدار ندارد.

ف: حنایش رنگی ندارد.

ته خر دوستن جا نیه!

te xar davəssən-e jā niyə !

[جای بستن خر تو نیست!]

م.ک: تو شایسته این جمع نیستی. یا این جمع هم خوانی نداری .

ب.ف: تکیه بر جای بزرگان نتوان زد به گزاف.

ته خمیر هنوز لادیره !

te xamir hanuz lā darə !

[خمیر تو هنوز پارچه پیچ است!]

نک: تازه جانکا (جرنکا) هنوز جوا می نویه !

ته دست ماس مایه نیغه !

te dasse mās māyə naynə !

[ماست، به دست تو مایه نمی گیرد! (تو ماست بندی نمی دانی!)]

م.ک: از دست تو کاری ساخته نیست. کارایی نداری. عرضه نداری.

ف: از یوزینه نباید درودگری □ خرس را چه به آهنگری؟! □ شتر را به علاقه بندی چه کار؟! □ شتر را

به نعلبندی چه کار؟! □ خرس را چه به اژه کشی؟! □ حلاج هرگز دیبا نباقد.

ته رس ته کوله !

tə res te kulə !

[رَسنت به شانتهات است!]

نک: ته اوسار ته دوش دیره !

ته زخم جوله، دوا مثقالیه !

te zaxm julə , dəvā məsqāliyə !

[زخم تو عمیق است، اما دارو مثقالی است!]

نک: ته چنیک گتیه، مه توره خالیه !

ته سایه تر گت نیمنه !

te sāyə tərə gat nəmenə !

[سایهات ترا بزرگ می نمایاندا!]

م.ک: خود بزرگ بین و پر مدعا هستی. از خود راضی هستی .

ب.ف: نبیند مدعی جز خویشان را که دارد پرده پندار در پیش

ته سایه سنگینه !

te sāye sanginə !

[سایهات سنگین است!]

م.ک: با دیگران هم آمیزی نداری. دچار غرور هستی .

ته سرّه کتیرا بزومه !

te sar rə kətərā bazumə !

[به سر تو هم کنگر زدم!]

م.ک: به اندازه سهمیهات به غذا افزودم .

ته شب نمازی پر هارشم یا ته رسن درازی پر؟!

te šab nəmāzi rə hāršəm yā te rasən-e dərāzi rə !

[به شب نمازی تو نگاه کنم یا به کمند درازت؟!]

م.ک: بر خلاف ادعایت عمل می کنی .

ف: قسمت را باور کنم یا دم خروس را؟! □ قسمت را باور کنم یا عرعر خر را؟! □ قسم مخور که

باوره، لنگ خروس برابره!

ته عار پر پله نیغه !

te pār rə pelə naymə !

[ننگ ترا به دامن نمی گیرم!]

م.ک: سرزنش ترا نمی پذیرم. زیر بار منت تو نمی روم .

ف: مهرم حلال، جانم آزاد.

ته کالفت رسن، امه نازک گردن !

te käləft-ə rasən, amə nāzək-ə gərdən !

[ریسمان کلفت تو و گردن نازک ما!]

م.ک: به ناگزیر در برابر زورگویی تو تسلیم هستیم.

ف: بکنم هر چه تو می‌فرمایی «دکتر پرویز ناتل خانلری» .
چون قلم در دست غداری بود

لاجرم منصور برداری بود
«مولوی»

تِه کلا، مه کلا هاگردن !

te kələ, me kələ hākərdən !

[کلاه تو، کلاه من کردن!]
نک: تن کلا، تن کلا هاگردن !

ته که پز دلی شیر پللی چه دری ؟!

tə ke bəz dəl-i šir-e pali če dari ?!

[تو که بز دلی چرا در کنار شیر می‌گرددی؟!]

م.ک: به اندازه گنجایش و توانت قدم گیر .

ف: مرد کار نیستی چرا ارزن می‌کاری ؟ □ کون نداری چرا هلیله می‌خوری ؟!

ته که لار بچرستی، ته دمبه کو ؟!

tə ke lār bačərəssi, te dəmbə ku !

[تو که در «لار» چریدی، دنبهات کو ؟!]

م.ک: با این همه تلاش و ادعا، دستاوردت کو ؟!

ف: آنقدر چریدی کو دنبهات؟ آن همه چریدی کو دنبهات؟ دیشب همه شب کمچه زدی کو حلوا؟

تِه کیسه چو بخارده !

təh kisə ču bəxārdə !

[چوب به تِه کیسه خورده است!]

م.ک: کفگیر به تِه دیگ خورده است .

تِه گوآل بُومه دوش !

te guāl bu me duš !

[جوآل تو به کول من!]

م.ک: مشکل تو به عهدۀ من .

ته گوی دم ر یوریمه یا ته اسپه ؟!

te gu-ye dām rə bavrimə yā te asbə !

[دم گاو ت را بریدم یا دم اسپت را؟!]

م.ک: بی دلیل با من دشمنی می‌کنی .

ته لوشه لوشه آندئه، ته برمه چنده ؟!

te lušə lušə andeə, te bərmə čandəə !

[لب لُرزه تو این همه زیاد است، گریهات چقدر است ؟!]

م.ک: مقدمه را بیش از اندازه بزرگ جلوه دادن. خواستهات بیش از اندازه است .

ف: نار تو این است، نورت چون بُودا «مولوی» □ حاشیه بیشتر از متن.

تِه موس دیک دَرِه ؟!

te mus dik darə ?!

[در کون تو دوک است؟!]

م.ک: آرام و قرار نداری .

ته ناز آندئه، ته جهاز چنده ؟!

te nāz andeə, te jəhāz čandəə ?!

[ناز تو این همه است، جهاز تو چقدر است؟!]

نک: ته لوشه لوشه آندئه، ته برمه چنده!

ته هر کُجه شونی، تش پیش پیش شونه !

tə har kojə šuni, taš piš piš šunə !

[به هر کجا می‌روی آتش جلو جلو می‌رود!]

م.ک: فتنه‌انگیز و بد قدم هستی .

ف: ماری تو که هر که را ببینی بزنی یا بوم که هر کجا نشینی بکنی

ته هم سگ داشتی بنیر بنیر هاکنی ؟!

tə ham sag dāšti bair bair hākəni !

[تو هم سگ داشتی که هی کیش کیش کنی؟!]

م.ک: چیزی نداری که ادعا کنی .
ف: آه ندارد که با ناله سودا کند.

تِهِن سو!

tehan su !

[کاسه لیس!]

م.ک: نوکر صفت و چاپلوس .

تبرستان
www.tabarestan.info



جاج بکړد می یه!

jāj bakərd-ə miyə !

[افتشان مور و مو سخیخ شده است!]
م.ک: آدم خشمگین و برآشفته است.

جان او! هر جا مین ورنی نیور، خونه نیور!

jān-e u! har jā mənə varni bavər , xonə navər !

[ای آب عزیز! مرا به هر کجا می‌بری، ببر، به خانه نبر!]
م.ک: از خانه خود گریزان است.

جان پیت و لگ پین او، جان شولای پین خو!

jān-ə-pit-ə valg-e bən-e u, jān-ə šulā-ye bən-e-xu !

[آب زیر برگهای پوسیده، خواب زیر شولا (چه خوب است)!]
م.ک: آن زندگی روستایی در دامن طبیعت، یادش به خیر!

ف: از پس پنجاه و اندی عمر
نعره بر می‌آیدم از هر زگی
کاش بودم دور از هر کسی
چادری و گوسفندی و سگی

«نیما یوشیج»

جان جانِ په، شوونه سوادکوه!

jān jān-ə pe, šunə səvādkuh !

[با جان جان گفتن، په سوادکوه می‌رود!]

م.ک: با برخورد محبت‌آمیز، نتیجه‌ای دلخواه به دست می‌آورد.

ف: به نرمی برآید ز سوراخ مار

که تیزی و تندى نباید به کار

«فردوسی»

توانی که پیلای به مویی کشی

به شیرین زبانی و لطف و خوشی

«سعدی»

کند آنچه نتوان به شمشیر کرد

به گفتار جهان‌دیده مرد

«اسدی»

همه دلها به قید خویش آرد

هر که گفتار نرم به پیش آرد

«مکنبی»

جان خواخِرِ قیامت، سرتنگ و پِن علامت، پدر فقیر در آمد!

jān-ə xāxər-e qiyāmet, sar tang-o-bən ḥalāmət, pəder-e

faqir dar āməd!

[ای خواهر روز قیامت من! دهان تنگ است، اما شکم، بزرگ است، پدر فقیر در آمد!]

م.ک: روزگار بسیار سختی است و خواسته‌هایمان تأمین نمی‌شود.

ف: هفت خانه به یک دیک محتاج شدن.

جان خواخرون یاری هاکنین، نازخاتون خوانه شی خنه داری هاکنه!

jān-ə xāxərun yāri hākənin, nāzxātun xānə šixanə dāri

hākəne !

[جان خواهران! یاری کنید، نازخاتون می‌خواهد شوهرداری (خانه داری) کنند!]

م.ک: به دیگران متکی است.

ف: همسایه‌ها یاری کنید تا من شوهرداری کنم.

جان دِلِه، کِل به کِلِه!

jān-ə dəl-ə, gəl bə gəl-ə !

[جان دل است (خیلی خوب است)، اما گاه گاه!]

م.ک: آدمی خوب و کارگشاست، اما دم دمی مزاج است.

ف: بی خار گلی در چمن دهر ندیدم

بنمای جمال ای گل بی خار کجایی

جان گیر!

jān gir !

[جان گیر!]

م.ک: انسان آزار دهنده. هر چیز مزاحم.

جان ینگ! مردی هکان!

jān-e ləng! mardī həkān !

[ای پا! مردانگی کن!]

م.ک: از دیگران امیدی نیست، باید به خود متکی بود.

جایی نخسینه که وِر او پِن هاکنه / او بند هاپیر!

jāi naxosənə ke vərə u bən hākəne / u band hāyre !

[جایی نمی‌خواهد که آب زیرش برود!]

م.ک: زرتنگ و حسابگر است. فریب نمی‌خورد.

ف: جایی نمی‌خواهد آب زیرش برود.

به جایی نخواهد عقاب دلیر

که آبی توان هشتن او را به زیر

«نظامی»

چر بوسه!

jer bussə !

[ته‌اش پاره شده است!]

م.ک: پرخور است.

چرم کُش بزوئن!

jərm-ə kaš bazuən !

[رسوب کتش زدن!]

م.ک: به تنگدستی دچار شدن. ته کیسه را خالی کردن.
ف: ته چیزی را بالا آوردن.

جق هایته گوزِه!

jəq häytə guz-ə !

[گوز در تنگنا قرار گرفته است!]

م.ک: آدمی ضعیف و نزار است.

جَل / جَل اَزَال هاکردن!

jal / jol əzzāl hākərdən !

[شخم عمیق کردن!]

م.ک: در سود خود زیاده روی کردن.

چَل پ او یکشبهه!

çəl pə u bakəšiyə !

[پارچه را چالاند!]

م.ک: تا نهایت از آن سود برد و سوء استفاده کرد. شیرهاش را کشید.

چَل عاروس بیته!

çəl pārus bayyə !

[عروسک شده است!]

م.ک: خود را بد آراسته است.

جَنازَه زیرِ گِل نمونِدینه!

jənāzə zir-e gəl namundəne !

[جنازه زیر گل نمی‌ماند!]

م.ک: راز، سرانجام آشکار خواهد شد.

ف: آفتاب زیر ابر پنهان نمی‌ماند □ آنچه در دیگ است، به کمی می‌آید □ ماه زیر ابر پنهان نمی‌ماند.

چِن کیسه پ موندته!

jənn-e gisə rə mundəne !

[به گیسوی چن می‌ماند!]

م.ک: درهم و آشفته است.

جَنَم و شبنم!

jənnəm-o-šabnam !

[جهنم و شبنم!]

م.ک: از او انتظار کمک و نیکی نمی‌توان داشت. این دو پدیده با یکدیگر تناسب ندارند.

ف: آب از دستش نمی‌چکد □ از جهنم باد خنک نمی‌وزد □ خانه خرس و بادیه مس! □ خانه خرس و انگور آونگ! □ طاووس و سرای روستایی! □ خانه رضابندی و زربندی! □ حمام ده را به بوق چه!

جوان هستی آتا ورزا ونگ هاکن، بقیه منگو باش!

jəvān hassi attā vərzā vāng hākən, baqiyə mangu bāš !

[جوان که هستی یکی بانگ ورزا گونه بزنی، سپس مثل گاو ماده باش!]

م.ک: تا کارایی داری تلاش کن، سپس به آرامی بگذران.

ف: تا توانی مکش زمردی دست که به سستی کسی زمرگ نجست

«مسعود سعدی»

جوړ بخوارده و توپره پ بشته بمو!

ju rə bəxārd-o-turə rə beštə bəmu !

[جو را خوره، توپره را گذاشت و آمد!]

م.ک: ناسپاسی کرد.

ف: نمک خوردی نمکدان مشکن.

هر کسی که نمک خورد و نمکدان شکست در مذهب رندان جهان سگ به ازوست
زچاهی که خوردی از او آب پاک نشاید فکندن در او سنگ و خاک

«سعدی»

جوړ داږ بڼه هاگردن!

جونکا، ماژ پ لو شوته !

junəkā, mār rə lušunə !

[ورزای جوان با مادرش جفت‌گیری می‌کند!]
م.ک: جوکی را میرشکار هاکنن، شی مار سینه پ ورینده .

جیف پله شک زنده !

jif-e dələ šassək zandə !

[در جیبش بشکن می‌زند!]
م.ک: بسیار خوشحال و راضی است .

جیک دمرد / جیک مرد!

jik damərd-ə / jikmərd-ə !

[در نطفه خفه شده است!]
م.ک: سکوت محض حاکم است. صدایی از کسی بر نمی‌آید .

جیکا / میچکا پر نژنده !

jikkā / mičkā par nazəndə !

[گنجشک بر نمی‌زند!]
نک: جیک دمرد ... !

جیکا / میچکا کلّه بخارپه !

jikkā / mičkā kallə bəxārdə !

[کلّه گنجشک خورده!]
م.ک: پر حرف و رواج است .

جیگر جیگره، دیگر دیگر !

jigər jigər-ə, digər digər !

[جگر جگر است، دیگر دیگر!]

م.ک: دوست داشتن غریبه‌ها مثل دوست داشتن فرزند و نزدیکان نمی‌شود .

ف: مادر رادل بسوزد، دایه رادامن □ غریبه غریبه‌است □ غریبه راپدرش رابسوزی غریبه‌است □

jurdār-ə bənə hākordən !

[بالا و پایین نگه داشتن!]

م.ک: بکنی ترم !

«جوکی توره» پینه زنده !

"jukki turə" bənə zandə !

[«جوکی تویره» بر زمین می‌کوبد!]

م.ک: جار و جنجال به پا می‌کند .

جوکی پ میرشکار هاکنن، شه مار سینه پ ورینده !

jukki rə mirə šəkār hākəron , šə mār-e sinə rə vərində !

[جوکی را میرشکار کنند، سینه مادرش را می‌برد!]

م.ک: ظرفیت و توان اندکی دارد. شایسته مقام نیست.

ف: گر به دولت برسی مست نگردي مردی □ هستی می‌آورد مستی □ خواجه اگر ریش داشت از پیش داشت.

یارب مباد که گدا معتبر شود گر معتبر شود از خدا بی‌خبر شود

«حافظ»

جوکی که منصب بیته، اول شه مار خواخ جا چش زهله گینه !

jukki ke mansab bayta, avvəl šə mār xāx-ə jə čəš zəhlə ginnə !

[جوکی که به جاه و مقام برسد، نخست از مادر و خواهرش چشم زهره می‌گیرد!]

نک: جوکی پ میرشکار هاکنن، شه مار سینه پ ورینده !

جومه پرش هاگردن / چمه بۆرین!

jumə bəreš hākordən / jumə bavriyən !

[جامه را بُرش کردن!]

م.ک: برای کسی نقشه چیدن .

جگر جگر است، دگر دگر.

فرزند کسی نمی‌کند فرزندی
نوحه گر گوید حدیث سوزناک

«مولوی»

جینگا صاحبِ ولِ هاگردِه، خِر گیر ول نکنده!

jingā sāhāb vel hākōrdə, xer gir vel nakəndə !

[صاحب خرمین کوتاه آمده (از حقش گذشت) اما فقیر ول نمی‌کند!]

م.ک: مدعی حقیقی کوتاه آمده، مدعی مجازی کوتاه نمی‌آید.

ف: شاه می‌بخشد شیخ علی خان نمی‌بخشد □ خان بخشیده، خانزاده نمی‌بخشد.



چاپ غراب بزان!

čāp qorāb bazān !

[مثل غراب سخن گفتن!]

م.ک: سخنان بیهوده گفتن، چاخان کردن.

چاپلی کتین!

čāpali katən !

[سرد به پهلو افتادن!]

م.ک: از ضعف و ناتوانی بر زمین افتادن و برنخاستن. از هستی ساقط شدن.

چا جه تیر زنده!

čājje tīr zandə !

[به طره سقف خانه (ناودان) تیز می‌زند!]

م.ک: کاری بیهوده می‌کند. تیر در تاریکی می‌زند.

چاچ لوی سیو مر بیّه!

čāj-ə lu-ye siyumar bayyə !

[مار سیاه لپ ناودان شده است!]

م.ک: مزاحم است. باعث دردسر و ایجاد شر شده است.

چارپار و نه چار تاچش هاپه، دپار پچش !
čārpā rə vāne čārtā čəš hāpe, dəpā rə dəčəš !

[چهار پا را باید یا چهار چشم پایید، دو پا را با دو چشم!]

م.ک: نگهبانی اموال به مواظبت بیشتری نیاز دارد.

ف: چهار پا را چهار روز می‌آزمایند و دو پا را دو روز

چار تا چشمه که اتا بۆه، روخته را کفنه !

čārtā čəsmə ke attā bavve, ruxənə rā kafənə !

[چهار تا چشمه که یکی شود، رودخانه جاری می‌شود!]

م.ک: اتحاد نیروها، پیروزی می‌آورد.

ف: مورچگان را چو بۆد اتفاق شیر ژبان را درآرند پوست

چار جوال، یک خرواره !

čār jəvāl, yək xərvār-ə !

[چهار جوال یک خروار است!]

م.ک: هر دو یکی هستند.

ف: دو لنگه یک خروار است □ چه سر به کلاه، چه کلاه به سر □ جمعه و آدینه یکی است □ چه خواجه علی، چه علی خواجه.

چار شبه، چار گوشه دارنه !

čār šə , čār gušə dārənə !

[چادر شب چهار گوشه دارد!]

م.ک: هر چیزی حساب و کتاب دارد.

چاشت قناعت، شوم غارت ته !

čāt-e qənābət, šum-e qārət-ə !

[قناعت ناهار، غارت شام است!]

م.ک: قناعت بیجا، زیان در پی دارد.

ف: اندازه نگه دار که اندازه نکوست □ همه کار گیتی به اندازه به «فردوسی» □ ظهور نیکویی در اعتدال است «شبهتری»

ساقی ارپاده به اندازه خورد نوشش باد
ورنه اندیشه این کار فراموشش باد
«حافظ»

چاقو شه دسه و نؤرینده !

čāqu še dəsə rə navrində !

[چاقو دسته‌اش را نمی‌برد!]

نک: اما هر چی هنی و بجویم، دیگه قورت ندیمی !

چاک بزّه و ته / و تیه !

čākbazə vannə / vandə !

[تور چاک زده است!]

م.ک: بی در و پیکر. بی حساب و کتاب.

چاک پینه هاگردن !

čākpinə hākərdən !

[چاک پینه کردن!]

م.ک: سروته قضیه را به هم آوردن.

چال بنی هاگردن !

čāl-ə bəni hākərdən !

[چاله آبدنگ را پُر و خالی کردن!]

م.ک: به اختلاف کسان دامن زدن.

چاه چه دکنه گی چاه !

čāhjə dakətə gičāh !

[از چاه به آبریز (مستراح) افتاد!]

م.ک: از مشکلی به مشکل بزرگتر دچار شده است.

ف: از چاله به چاه افتاد □ آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد «حافظ» □ از چنگ دزد گریخت و گیر
رمال افتاد □ زیاران سری ناودان آمدیم □ از بیم مار در دهن اژدها رفت.

چاه کن، چاه پن در!

čāhkan, čāh-e bən darə !

[چاه کن (عاقبت)، ته چاه است!]

م.ک: بدخواهان، خود بد می‌بینند .

ف: بد آید به مردم زکردار بد «فردوسی» □ مارگیر را در آخر مار کشد □ خشت که به آسیا بردی خاک نصیبت می‌شود □ اگر بد کنی چشم نیکی مدار «ابن یمن» □ چه مکن بهر کسی، اول خودت دوم کسی □ چاه کن همیشه ته چاه است □ هر که چاه از بهر دیگران کند، خود در چاه افتد □ بد کرده بدی کشد به پایان «ناصر خسرو» □ بد آید به پیش بد از کار بد «فردوسی»

بدخواه کسان هیچ به مقصد نرسد یک بد نکند تا به خودش صد نرسد

«خیام»

چپا پلای پاس، تَرِبِه!

čəpā pələ-ye pās, tarəb-ə !

[دوای برنج ته غربالی، تَرِب است!]

نک: این اوره این بند .

چپای پن تِبِه!

čəpā-ye bən-e šə !

[نرمة زیر چپا!]

م.ک: بسیار بی ارزش .

چپونی سیصد و شصت و شش جور مقوم دارنه، غیر از هیس هیس!

čəppuni sisad-o-šast-o-šəš jur məqum dārənə, qəyr az his his!

[چوپاتی - به غیر از هیس هیس - سیصد و شصت و شش روش دارد!]

م.ک: هنوز یا فنون این کار آشنا نیستی .

ف: به جز شکر دهنی نکته هاست خوبی را «حافظ» □ به خاتمی نتوان زد دم از سلیمانی «حافظ» □ هزاران نکته می‌یابد به غیر از حسن و زیبایی «سعدی»

هزار نکته باریکتر از مو اینجاست نه هر که سر تراشد قلندری داند

«حافظ»

چچکل پیشی هدائن!

čačkal piši hədāən !

[هیزم نیم سوز به جلو دادن!]

نک: تش پیشی هدائن .

چچی بزآن!

čači bazān !

[هیزم افروخته!]

م.ک: آدم کارا و همه فن حریف .

چچی به چچی بزآن!

čači bə čači bazān !

[هیزم نیمسوز را به هیزم نیمسوز زدن!]

م.ک: بی قرار و نگران بودن .

چراغ تا روشننده، فامیل زیاده!

čəraq tā rušənd-ə, fāmīl ziyād-ə !

[تا چراغ روشن است، فامیل فراوان است!]

م.ک: دوستی آدمهای سودطلب ناپایدار است .

ف: مرغ جایی رود که چینه بُود.

قربون بستند کیفیتم

این دغل دوستان که می‌بینی

چو پژمرده شد روی رنگین تو

تا پول داری رفیقتم

مگس‌انند گورد شیرینی

نگردد کسی گرد بالین تو

«فردوسی»

چرتینگ واری چه یاد کائده!

čərtīng-e vāri čə bād kāndə !

[مثل الیکا یاد به غیغب می‌اندازد!]

م.ک: غروری کاذب دارد .

... مین لیت!

čəs-e bən-e let!

[دُرُوزیر ...!]

م.ک: آدم بسیار خسیس!

... بُورد پِسینِ احوال پرس!

čəsən burdə pəsən-e ahvāl pərs!

[... به احوال پرسسی ... رفت!]

م.ک: آدمی که عیب دارد، از عیب دیگران می‌گوید.

ف: دیگ به دیگ می‌گوید: رویت سیاه! □ آبکش به آفتابه می‌گوید: دو سوراخه! □ ... را ببین که به آب غلیان می‌گوید: بو گندو! □ دنیا را ببین چه فنده، کور به کچل می‌خنده!

چو لعنت کند بر بدان بد کنش
راهنمایی کسی توانسی
همی لعنت او بر تن خود کند
ای که ره را خود ندانسی

... پِسینِ ر مَن کِنده!

čəsən, pəsən rə man kəndə!

[...، ... را منع می‌کنند!]

نک: چپین بُورد پِسینِ احوال پرس!

چش بَتَر سِین!

čəš batərsiyən!

[چشم ترسیدن!]

م.ک: در برابر سختیا شهامت از دست دادن. از پای درآمدن.

چش بِلَشْتِه!

čəš balešt-ə!

[چشم دریده است!]

نک: اسپه چش!

چش پلِی، ونی ر وُئینه / وِچنه!

ضرب‌المثل

čəš-e pali, vəni rə vaynə / vəjənə!

[در برابر چشم، بینی را می‌رُبايد - (می‌کند)!]

م.ک: دزدی تر دست و ورزیده است.

چش چو پَک هاگردن!

čəš čutək hākordən!

[سیخ در چشم کردن!]

م.ک: دریدگی کردن.

چش دَکِته گاله!

čəš dakətə gālə!

[خاشاک در چشم!]

م.ک: آدم مزاحم.

چش دِئِه دَوِین!

čəš dələ daviyən!

[چشم به چیزی داشتن!]

م.ک: با حسرت به داشته‌های دیگران نگرستن.

چش سر جَر / تلی!

čəš-e sar-e jarə / tali!

[خس و خار چشم!]

نک: چش دَکِته گاله!

چشم و دل سیر!

čəšm-o-dəl ser!

[چشم و دل سیر!]

م.ک: بی اعتنا به مال. بلند نظر.

چش و پُزفه نازک هاگردن!

čəkkāl / kuč āquz-ə !

[گردوی سفت و دیر شکن است (گردویی است که مغز آن به سختی درآورده می‌شود) !]
 م. ک: خسیس است. در داد و ستد سفت است .

چلچلای کلی و مَر دَکته !

čəlcələ-ye kəli rə mar dakətə !

[مار در لانه چلچله افتاد !]
 م. ک: فتنه و آشوبی زندگی آرام را به هم زده است .

چلکا بشکنین / پرزنین !

čəlkā bəškəniyən barzəniyən !

[سرشاخه‌های ریز و خشک درخت را شکستن !]
 م. ک: واقعیت را پوشیده و ظریف برملا کردن .

چلمارِ پیسکِ پین !

čəlmār-e balesk biyən !

[سیخ دست زائو بودن !]
 م. ک: همراه و رفیقی بی خاصیت و بی ثمر بودن .

چلمارِ پشمتِ داچِ بمونین !

čəlmār-e pəšt-e dāč-e bamunəssən !

[به لحاف زائو ماندن !]
 م. ک: از ارزش و اعتبار افتادن .

چلی چلی هادان !

čəli čəli hādān !

[ریزه به جلو دادن !]
 نک: تش پيشی هدائن .

čəš-o-bərfə nāzək hākərdən !

[چشم و ابرو نازک کردن !]
 م. ک: فیس و افاده کردن .

چش و دل پترسی !

čəš-o-dəl batərsi !

[چشم و دل ترسیده !]
 م. ک: پس از محرومیتی به امکانات رسیده، در استفاده آن حریصانه می‌کوشد .

چفتِ رِ بساز، واسو بیهیر !

čəft rə bəsāz, vasu bahir !

[(اول) آغلِ گوسفند بساز، (سپس) روزنه درست کن !]
 نک: او ندی، شلواژ پر و چینه !

چکِ بَرآزِ بَرآز !

čək-e barāz bazān !

[رفو کردن !]
 م. ک: اختلافها را حل کردن .

چک به دَر !

čək bə dar !

[یا به در (یا به رکاب) !]
 م. ک: انسان همواره آماده در رفتن .

چک دوشه کرکه !

čək davəssə kərk-ə !

[مرغ یا بسته است !]
 م. ک: آدمی درگیر و پُر مسؤولیت است .

چکال / کوچ آغوزه !

چَم سَر بِيَاوردَن !

čam-e sar biyārdæn !

[به راه آوردن!]

م.ک: سر به راه کردن. به راه راست هدایت کردن .

چَم وَ چَنَه دَاشْتَن !

čam-o-čəllə dāštæn !

[چم و چله داشتن!]

م.ک: آداب دانستن، باکیاست بودن .

چَمِيکِ وَاړِي دَمَاسِپِن !

čəmik-e vāri dəmmāsiyæn !

[مانند کنه چسبیدن!]

م.ک: سماجت به خرج دادن .

چَن در چَهار هَاکُردَن !

čan dar čəhār hākordæn !

[چند در چهار کردن!]

م.ک: جر و بحث کردن .

چَنده دَندُون وَ چَنِي !

čənd-e dəndun vəjəni !

[چقدر دندان می‌کني!]

م.ک: زیاد پرس و جو می‌کني .

چَنگِ بَازي هَاکُردَن !

čəng-ə bāzi hākordæn !

[چپو کردن!]

م.ک: چیزی را با زرنگی به دست آوردن .

چَنگَر دَکَت !

čəngər dakət !

[در خار و خسک گیر افتاده!]

م.ک: دچار مشکل و گرفتاری شده. دچار معذورت اخلاقی شده .

چَنگ وَ زَنده هَاکُردَن !

čəng-o-randə hākərdæn !

[چنگ زدن و رنده کردن!]

م.ک: با سختی تلاش کردن و زندگی را پیش بُردن .

چَو بَر زَمِين نَبِنَه !

ču bar zamin nənə !

[چوب بر زمین نمی‌آید!]

م.ک: بسیار شلوغ است .

ف: جای سوزن انداختن نیست. گریه را مجال گذر نیست.

چَو چَنگ هَايْتَن !

ču čəng hāytæn !

[چوب از چنگ زورگو درآوردن!]

م.ک: با یا درمیانی ضعیف را از دست زورگو رهااندن .

چَو پِ چَو پِه نَتَاش !

ču rə ču pe nətāš !

[چوبدستی (چماق) را از پی چوبدستی آماده نکن!]

نک: تش ر تش سر نچین!

چَو رَهدَا، چَمَاز نَبِنَه !

ču rə hədā , čəmāz baytə !

[چوب را داده، گیاه سرخس گرفته!]

نک: اسبِ هدا خر هایت، از خشالی پرهایت

چوک چوک زن!

čuk čuk zan !

[چوک چوک زن!]

م.ک: آدم همیشه نالان.

چو که تِه پِشت پِ فُخِنِیه، پِنیه پِرِن پِشت پِ خِنِیه!

ču ke te pəšt rə naxəynə, panbə parən-e pəšt rə xəynə !

[چوبی که به پشت تو نمی خورد، (انگار) بر پشت کیسه پنبه می خورد!]

نک: از آلم تا کالم بسوزه، و نه ات دسته کمل نسوزه!

چو که مِه پِشت پِخاره، هندا خارچین پنبه پِ خارنه!

ču ke me pəšt-ə naxāre, handā xārjin panbə rə xārne !

[چماقی که به پشت من نمی خورد، انگار به پنبه خورچین می خورد!]

نک: از آلم تا کالم بسوزه، و نه ات دسته کمل نسوزه!

جوی بیخته براره!

ču-ye baytə bərār-ə !

[به ضرب چماق برادر شده است!]

م.ک: از روی ترس و اجبار تابع است.

نک: حلال حلالش به آسمان رفت.

چوی سَرِ وِزْ وِزْاک!

ču-ye sar-e vəz vəzak !

[حشیره وز وز کن سر چوب!]

م.ک: سبک سر، مطیع و بی مایه.

چوی مَالِ درشونه، حرفِ مَالِ درنشونه!

ču-ye māl daršunə, harf-e māl darnašunə !

[نشان کتک پایمال می شود، اثر حرف از بین نمی رود!]

م.ک: زخم زبان زدودنی نیست.

ف: زخم زبان بدتر از زخم سنان است □ زخم سنان بر تن است و زخم زبان بر جان.

زخم کان از زبان یاران است

بدتر از زخم تیر باران است

«مکتبی»

ز زخم سنان بیش زخم زبان

که آن تن کند خسته و این روان

«اسدی»

آنچه زخم زبان کند با مرد

زخم شمشیر جان ستان نکند

چویی که برارِ پِشتِ گِنِیه، هنتی پِمِه گَالِ پِشتِ بَگِنِه!

ču-i ke bərār-e pəšt-ə ganənə, hanti pamməgāl-e pəšt-ə

bagənnə !

[چوبی که به پشت برادر نواخته می شود، انگار به جوال پنبه نواخته می شود!]

نک: از آلم تا کالم بسوزه، و نه ات دسته کمل نسوزه!

چه خدایی بیه ککِه دَنُون / دندون نِدا، اسپِیچِ رِ هِستَخون!

če xədəi biyə kakkə dannun / dandun nədə, əspič rə

həssəxun !

[چه خدایی است که به کک دندان نداد، به شپش استخوان!]

م.ک: آزار رسان است، اما زمینه برایش وجود ندارد.

ف: خدا خر را شناخت شاخش نداد.

یک شکم در آدمی نگذاشتی

آن دو شاخ گاو اگر خر داشتی

تخم گنجشک از زمین برداشتی

گره مسکین اگر پر داشتی

یک شکاری نماندی اندر ده

سگ اگر جلد بودی و فربه

«سنایی»

چیندکا فیس کِنده!

čindəkā fis kəndə !

[افاده جوجه ای دارد!]

م.ک: ادا و اطوارش بسیار است.



حاجی حاجی مکه، گبر گبر لپوک !

hāji hāji makka, gabər gaḅər lapuk !

[حاجی را (مگر) در مکه، گبر را (مگر) در لپوک بیایی!]

م.ک: این خواسته دیر و مشکل به دست می آید .

ف: حاجی حاجی را به مکه بیند □ حاجی حاجی را به مکه می بیند، گرد گرد را به آسیاب.

حرف حرف ایازنه، وا، ورف !

harf harf iyārne, vā , varf !

[حرف، حرف می آورد، باد، یرفا!]

م.ک: سخن - در صورت ادامه - به درازا می کشد .

ف: از سخن، سخن می شکافد □ سخن از سخن خیزد □ حرف، حرف می آورد □ حرف از حرف بر

می خیزد □ سخن از سخن زاید.

همین مشو شارع در آن حرف رشد چون سخن بی شک سخن را می کشد

«مولوی»

حرف دل پر چش دانّه و شی خنه پر، خراب !

harf del re xəš dānne-o-šixəne re xərab !

[حرف دل را خوش نگه می دارد و کانون خانواده را ویران می کند!]

م.ک: از پرگویی و خوش باشی زیاد - که مانع کار می شود - باید پرهیز کرد .

ف: خراب توشین بامداد رحیل باز دارد پیاده را زسبیل

«سعدی»

حرف که پهون دره، دُرِه، در بورِد پُرِه !

harf ke dahun darə, dor-ə, dar burdə por-ə !

[حرف که در دهان است دُرُ است، از دهن بیرون برود پُر است!]

م.ک: باید یا دقت سخن گفت و راز دار بود .

ف: سخن که از دهان بیرون رفت و تیر که از قبضه کمان گذر یافت و مرغ که از دام پرید اعداوت آن صورت نیندد □ تیری که از شست رها شد بر نمی‌گردد □ سخن گفته و فضای رفته و تیر انداخته باز نگرود.

دیشب غم دل به دل بگفتم به نهفت چون صبح دمید دیگری هم می‌گفت

حرف کهنه، غم تازه ایارنه !

harf-e kohnə, qam-e tāzə iyārənə !

[حرف کهنه، غم تازه می‌آورد!]

نک: پارسال خُم بشکسته، امسال ب در بیموئه ؟

حرف تر کپره نارنه !

harf-e nar kərə nārənə !

[حرف تر کُره ندارد!]

م.ک: حرف حساب پاسخ ندارد.

ف: سخن درست پاسخ بر نتابد □ حرف حسابی جواب ندارد.

حسن بلا کشیه؛ این ور بکش، اون ور بکش !

hasən bələ kaš-ə ; in var bakeš , un var bakoš !

[حسن بلاکش است؛ این ور بکش، آن ور بکش!]

م.ک: از توانایی آدم مطیع، نباید سوء استفاده کرد .

ف: در دیزی باز است حیای گربه کجا رفته است.

دیگ را گر باز باشد شب دهن گربه را هم شرم باید داشتن

«مولوی»

حسن تا حسن، ده گز رسن !

hasən tā hasən , dahgaz rasən !

[از حسن تا حسن، ده گز رسن!]

م.ک: میان این دو چیز، تفاوتی بنیادی است .

ف: از این حسن تا آن حسن صد گز رسن □ از سلیمان تا سلیمان فرقه‌است □ زین عصا تا آن عصا نرقی است بسیار □ چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا □ سیمرغ دیگر است و سی مرغ دیگر .

میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است

شکر مازندران و شکر هندوستان هر دو شیرینند، اما این کجا و آن کجا

دانه فلفل سیاه و خال مهرویان سیاه هر دو جانسوزند، اما این کجا و آن کجا

حسن دو بخارده، حسین وابینه / وازنه !

hasən du bəxārda, həsen vā bayə / vāzənə !

[حسن دوغ خورده، حسین ورم کرد / یا لا آورد!]

م.ک: یکی کار کرده، دیگری اظهار خستگی می‌کند. برای کسی حادثه رخ داد، کسی دیگر اظهار آسیب دیدگی می‌کند.

ف: شاه خانم می‌زاید، ماه خاتم درد می‌کشد □ خاله‌ام زاییده، خاله زام هو کشیده □ رنج بر گاو و ناله از گردون □ یکی از بام افتاد، گردن دیگری شکست.

حسن شمال ترس!

hasən šāltars !

[حسن شغال ترس!]

م.ک: آدم ترسو.

حسن گت لینگ دانه، گت پشت هیمه ایارنه !

hasən gat-ə ling dānə, gat-ə pəšt-ə himə iyārənə !

[حسن پای بزرگ دارد، هیزم پشته سنگینی بر می‌دارد!]

م.ک: امکانات و توانایی آنچه را انجام می‌دهد، دارد .

ف: گرازان به دندان و شیران به چنگ توانند کردن به هر جای جنگ

«فردوسی»

حسین گوپ، حسین عازا نخرنه !

həsen-e gu rə, həsen-e pazā naxərənə !

[گاو حسین را در عزای حسن نمی‌خورند!]

نک: پرچیم پر پرچیم ور وئه، وای بر چيله کاجین!

حق کامبِه نَاحق کامبِه، پِلِ پِنِ وقِ وقِ کامبِه!

haq kām̄bə nāhaq kām̄bə, pəl-e bən vaq vaq kām̄bə !

[حق می‌کنم، ناحق می‌کنم، زیر پلِ واقِ واقِ می‌کنم!]

م.ک: روز قیامت پاسخگویی کردارِ خود هستم .

ف: هر کسی آن روزِ عاقبت کار که کشت «حافظ» □ به جز کشته‌ی خویشتن ندروی «سعدي» □ هر عمل

اجری و هر کرده جزایی دارد «حافظ» □ مکافاتِ بد را بد آید پدید «فردوسی»

حکایتِ من و ته، حکایتِ واشه و خروسه!

həkāyət-e mən-o-tə, həkāyət-e vāsə-o-xərus-ə !

[حکایت من و تو، حکایت باز و خروس است!]

م.ک: با هم سازگاری نداریم. یا هم تضاد داریم .

ف: آبشان از یک جو نمی‌رود.

حکیم زنا در اینه، بدتر از اینه!

hakim zənā darenə , badtər az əmā darenə !

[زن حکیم (ماما) دارد می‌آید، (که) بدتر از ماست!]

م.ک: مشکل گشا، خود مشکل دارد .

ف: چو کفر از کعبه برخیزد کجا ماند مسلمانی □ همه پلیدیها را با آب شویند و پلیدی آب از هیچ

چیز شسته نشود.

هر چه بگندد نمکش می‌زنند وای به وقتی که بگندد نمک

حنّا بَنُونِ چَشِه که پِرِ پَسِرِرِه دامادِ هاکنه!

hənā bannun xəš-ə ke per pəsər rə dāmād hākəne !

[حنّا بندان خوش است که پدر، پسر را داماد کند!]

م.ک: مدعی باید شایستگی ادعا داشته باشد. خود، باید زمینه‌ی خوشی را آماده کرد تا بایسته باشد.

ف: شب زفاف کم از صبح پادشاهی نیست به شرطه آنکه پسر را پدر کند داماد

حیا چَشِ پِلِه دَرِ!

hayā čəš-e dələ darə !

[حیا در چشم است!]

م.ک: در انسان که با هم رو در رو شوند، از خطای پیش آمده چشم می‌پوشند .



خاروس / تلایی وقت، خاشه عمی فنا دینه!

xārus / təlā bivaqt , xāše ɸomr-ə fənā denə !

[خاروس بی وقت عمر خودش را به فنا می‌دهد!]

م.ک: کاری بی وقت باعث نابودی می‌شود .

ف: دو چیز طیره عقل است دم فرو بستن به وقت گفتن، گفتن به وقت خاموشی

خاشکی خیک هسته!

xāšk-ə xik hastə !

[خیک خشک است!]

م.ک: ناخن خشک و خسیس است .

خالی توره جا نیشینه اسب بایتن!

xali turə jā nišənə asb baytən !

[با توبره خالی نمی‌توان اسب را به دام انداخت!]

م.ک: پیشبرد در هر کاری به پشتوانه و مایه نیاز دارد .

ف: بی مایه فطیر است □ تازر به ترازو تنهی گوسفند نبری «سعدي» □ تا نقدی ندهی بضاعتی نبری

«سعدي» □ واکن کیسه، بخور هریسه □ کفم نه، سرم نه.

خدا انگوس نیلننه چش و کور نکینده!

xədə angus nilənnə čəš rə kur nakəndə !

[خدا انگشت فرو نمی‌کند چشم را کور نمی‌کند!]

م.ک: طبیعت مکافات می‌دهد.

اگر بزند دوا ندارد (هرکس بخورد در آن ندارد)

ف: چوب خدا صدا ندارد

که واجب شد طبیعت را مکافات

چو بد کردی مشو ایمن زآفات

خدا بزونه ی، علی یار شوونه!

xədə bazuə rə , pali yar navunə !

[علی (ع) یار مفضوب خدا نمی‌شود!]

م.ک: بخت، یار آدم بخت برگشته نمی‌شود.

ف: خدا ندهد سلیمان کی دهد.

خدا تیره مظاهر هدا زمبیل دکاردِه چر هدا!

xədə tərə mamtāher hədā zambil dəkārde jer hədā !

[خدا به تو محمد ظاهر داد / زمبیل کرده، فرو فرستاد!]

نک: آمنه مار آمنه بزا.

خدا خدا، علی علی، وچه هدا گج علی!

xədə xədə, pali pali, vačə hədā gej pali !

[آنقدر] خدا خدا و علی علی کردیم، فرزندی گج و مشنگ نصیب ما شد!

نک: آمنه مار آمنه بزا.

خدا دونده گو کله گجه او خورنه!

xədə dundə gukallo kojə u xornə !

[خدا می‌داند که داستان کله گاو از کجا آب می‌خورد!]

م.ک: رازی سر به مهر است.

ف: راز دلها خدای داند و بس. «فرخی»

خدا دوفتنه خر و شاخ ندا، وک ره دندون!

ترسمت پر نیآوری دستار

ای تهیدست رفته در بازار

«سعدی»

خالی هستکا و سگ په نکینده!

xāli həssə kārə sag bə nakəndə !

[استخوان خالی را سگ بو نمی‌کند!]

م.ک: بی چیزان مورد توجه نیستند.

ف: سگ استخوان سوخته را بو نمی‌کند □ نبض تهیدست نگیرد طیب «پروین اعتصامی» □ بی زر بی

پر است □ هر که زر ندارد پر ندارد □ وای بر آن کو درم ندارد و دینار «لامعی»

دست تهی به کار دعا هم نمی‌خورد در درگاهی که فیض اجابت خرید نیست

«هما کرمانشاهی»

خان خرکچی خور زائه!

xān-e xarəkči-e xərzā-ə !

[خواهرزاده خرکچی خان است!]

م.ک: خود را به نوعی به دیگران منسوب می‌کند. با هم نسبتی دور دارند.

ف: پسر خاله دسته دیزی □ سگ شاشید، ترش‌حش پاشید □ سگی به بامی جسته، گردش به ما نشسته.

خان زن برار گالشه!

xān-e zanbərār-e gālēs-ə !

[گالش برادر زن خان است!]

نک: خان خرکچی خور زائه!

خانه اریاب گردوئه، تک به تک شمردوئه!

xānə-ye ərbāb gərdu-ə, tak bə tak šəmordu-ə !

[اگر در خانه اریاب گردو است، تک تک شمرده شده است!]

م.ک: همواره، نباید توقع بخشش داشته باشی. داشتن مال زیاد، دلیلی برای بخشش نیست.

ف: خانه قاضی گردو بسیار است، اما شماره دارد.

از آن زمان که فکندند چرخ را بنیاد
دری نیست زمانه که دیگری نگشاد
ایزد هرگز دری نبندد بر تو
تا صد دیگر به بهتری نگشاید

خراب دژ سیره در یون کیه؟ علی مار!
xərāb dar sərə-ye darbun ki-yə? ʔaliyək-e mār !

[دریان خانه خرابه کیست؟ مادر بیچاره علی!]
م.ک: گرفتاریها و کارهای پر دردسر از آن آدمهای ناتوان است.
ف: سنگ به در بسته می آید □ هر جا سنگ است، به پای لنگ است □ سنگ به پای شکسته می خورد □ بلا همیشه به جان آدم دردمند می ریزد.

گر در همه شهر یک سر نیشتر است
در پای کسی رود که درویش تر است
اگر سنگی زگردون اندر آید
همانا عاشقان را بر سر آید
گر ز هفت آسمان گزند آید
راست به عضو مستمند آید
«ویس و رامین»
«سعدی»

خراب / چرخری آسیو!

xərāb / xərxəri asiyu !

[آسیاب خرابه!]

م.ک: آدم و راج.

خراب دژ سیره کوانو کیه؟ کل «ماتیکه»!

xərāb dar sərə-ye kəvānu kiye ? kal-ə mātikkə !

[کدبانوی خانه خرابه کیست؟ «ماه تکه» کچل!]

نک: خراب دژ سیره در یون کیه ...

خرابه حمام چمه دار!

xərābə hamum-e jəmədār !

[حمامه دار حمام مخروبه!]

نک: بشکسته پل اجاره دار.

xədā dunəssə xar rə šāx nədā, vak rə dandun !

[خدا می دانست به خر شاخ نداد و به قورباغه دندان!]

نک: چه خدایی بیه که وک ...

خدا ر پشت هاگردن!

xədā rə pəšt hākərdən !

[خدا را پشت کردن!]

م.ک: از راستی و درستی روی گرداندن.

ف: زتهار فریب او را مخورید
کاین خانه خراب از خدا برگشت

خدا کوه سِر ایشینه ورف دکونه!

xədā kuh-e sar-e ešənə varf dəkunə !

[خدا به کوه نگاه می کند، بر سرش برف می ریزد!]

م.ک: بزرگی هر کسی به شایستگی اوست.

ف: خدا به قدر قلب هر کس می دهد □ خلاق هر چه لایق

از آن روزی که عالم را نهادند
به هر کسی هر چه لایق بود دادند
آن که هفت اقلیم عالم را نهاد
هر کسی را هر چه لایق بود داد

«سعدی»

خدا که دینه، را کفینه ائه!

xədā ke dənə, rā kafənə ənə !

[خدا که می دهد، راه می افتد می آید!]

نک: اسا که ائه ...

خدای زمین تنگ نیه، گدای لینگ، لنگ نیه!

xədā-ye zamin tang niyə , gədā-ye ling , lang niyə !

[زمین خدا تنگ نیست، پای گدا لنگ نیست!]

م.ک: اگر اینجا نیاز ما برآورده نشد در جای دیگر برآورده می شود.

ف: پای فقیر لنگ نیست، ملک خدا هم تنگ نیست.

خدا گر به حکمت ببندد دری
ز رحمت گشاید در دیگری

خُرا، خُرا پِ بیٚنِ نَتونَه، دِه مِیج گدا پ!

xorā, xorā rə bayyən natunnə, dəməj gədə rə !

[مفت خور از مفت خور بدش می‌آید، و لگرد از گدا!]

م.ک: دو گروه رقیب با همدیگر سازگاری ندارند.

ف: مهمان مهمان را نتواند دید و صاحب خانه هر دو را.

خُرا، مَنکرا!

xəṯā, mənkerā !

[خورنده و مُنکر!]

م.ک: نمک نشناس.

خُرا و میزا!

xəṯā-o-mizā !

[خورا و ریننده!]

م.ک: آدمِ مفت خور.

خر بزا و قاطر کاره بکارده!

xar bəzā-o-qātər kārə bəkārdə !

[خر زابید و کزه قاطر زابید!]

نک: اسای خریار، نیجا با کله بار هاکن!

خُریٚزه بخردی، دَس باغبون خُردی!

xarəbzə baxərđi, dās-e bāqəbun naxərđi !

[خر بزه خوردی، (اما) از دست باغبان نخوردی!]

م.ک: تجربه کافی نداری.

ف: هیچ کس در پیش خود چیزی نشد

هیچ آهن خنجر تیزی نشد

هیچ حلوا پز نشد استاد گل

تا که شاگر شکرریزی نشد

خر بورده گل باغ، گته: عرعر کنگل!

xar burdə gəl-ə bāq, gətə : ɸar ɸar kangəl !

[خر به گلباغ رفته، می‌گفت: عرعر کنگر!]

نک: خداکوه سرایشیه ورف دکونه!

خر به کَرِه، مفت به چی؟!

xar bə kərə , mennət bə čī ?!

[خر به کرایه، منتت به چی؟!]

م.ک: زیر بار منت کسی نرو.

ف: پول گرد، بازار درازا □ خر در بازار و درهم در آستین.

تو از من زورخواهی من ز تو زر چه منت داشت باید یکدیگر را

خُری پَشتِ انگیز، شیرین تَرِه!

xar-e pašt-e angir, širintər-ə !

[انگورِ بارِ الاغ، شیرین‌تر است!]

م.ک: مال دزدی (مال آماده یا مفت) به مذاق سازگارتر است.

ف: مال مفت از عسل هم شیرین‌تر است □ سرکهٔ مفت از عسل هم شیرین‌تر است □ از قند

شیرین‌تر، تریاکِ مفت.

خرچ از خدا، مرگ از خدا!

xarj az xəḍā, marg az xəḍā !

[خرچ از خدا، مرگ از خدا!]

م.ک: آدمِ عاطل و باطل و بی درآمد.

خُرجین فروش!

xərjīn naruš !

[خورجین را نفروش!]

م.ک: دیگران را تحقیر نکن. با تحقیر دیگران، آنها را نسبت به خود بد نکن.

خرچنگهٔ بَهوٚنیه چه یک وری شونی؟ بته اینتا مه اجلافیه / بزرگی چم و خم دارنه!

xarčəng-ə bahutənə čə yəkvari šuni? batə intā me ejlāfi-ə /

bozorgi čamm-o-xam dārnə !

[به خرچنگ گفتند چرا یک وری راه‌می‌روی؟ گفت این‌کار شگردد من است / بزرگی چم و خم دارد!]
ک: بزِ رگوتنه تِه یم چه هوائه، گونه دنیا صاحب / حساب و کتاب دارنه!

خری خِراک، موروثه !

xar-e xərāk, muru-ə !

[خوراک خر «موره» است!]
نک: خر بورده گِلِ باغ، گته: عرعر کنگل !

خر، خر پ لو شوینه، دس بزَن بالاتر ماده !

xar, xar rə lu šunə, das bazən balātər hāde !

[[اگر] خری بر خر دیگر سوار می‌شود، دست بزَن بالاتر بده!]
م: ک: ۱- از دخالت دردگیر بیا خودداری کن. ۲- دراوضاع مغشوش، موضع مشخصی اعلام نکن.
ف: هر که خر شد ما پالانیم، هر که در شد ما دالانیم .

خر، خری لو چه نَمیزینه !

xar, xar-e lu je namirənə !

[خر از لگد خر نمی‌میرد!]
م: ک: آدمهای ناباب از طعنه و بددهنی همدیگر ناراحت نمی‌شوند .
ف: خر از لگد خر رنجه نشود.

خُرد چله کینه اگه مه کینگ بهار دَبیوئه، وچه پ گره بِلِه خشک کمبه !

xord-ə čəllə gənə age me king bəhār danəbue, vačə rə garə
dələ xəšk kəmbə !

[چله کوچک می‌گوید اگر بهار در پی‌ام نباشد، بچه را در گهواره خشک می‌کنم!]
نک: استرآباد نماز وینه تیک پ دوسه !

خُر پ بائوتینه تِه زنا پسر بزَا، باته نا مه دوش بار کم بونه، نا مه رون سیخ !

xar rə bəūtənə te zənā pəsər bəzā, bātə nā me duš-e bār

kam bunə, nā me run-e sex !

[به خر گفتند زنت پسر زایید (که یاورت باشد) گفت نه بار پشتم کم می‌شود نه سیخول رانم!]

م: ک: تولد پسر از رنج نان آور خانه نمی‌کاهد؛ او، همواره محکوم به کار کردن است.
ف: خر را که به عروسی می‌برند برای خوشی نیست، برای آبکشی است.

خر بختداید و شد از قهقهه مست	خرکی را به عروسی خواندند
مطربی نیز ندانم به درست	گفت من رقص ندانم بسزا
کاب نیکو کشم و هیزم چست	بهر حمالی خوانند مرا

«خاقانی»

خر پ خایه چه اشناسنه، وک پ دندون چه !

xar rə xāyə je əšnāsənə, vak rə dandun je !

[خر را از خایه می‌شناسد، قورباغه را از دندان!]

م: ک: روش درست شناخت ندارد. بسیار ناشی است .

ف: خر تر را از خایه شناسند □ خر از گاو فرق نمی‌کند □ خر بندری را از دُمش شناسند.

خر پ دارته اودنگ و آسیو و سَبه !

xar rə dārnə udang-o-asiyu vəste !

[خر را برای آبدنگ و آسیاب نگه می‌دارد!]

نک: خر پ بائوتینه تِه زنا پسر بزَا، باته نا مه دوش بار کم بونه نا مه رون سیخ !

خر پ ناپ کارین بِنه !

xər rə nārə kārden nənə !

[به خر ناله کردن نمی‌آید!]

م: ک: ابلهان به سختی عادت دارند و باید به زور به کارشان وا داشت .

ف: خر بی جوالدوز راه نمی‌رود.

خِرزا زیاد و خوارچی کم !

xərzā ziyād-o-xārči kam !

[خواهرزاده زیاد است و سوغات کم!]

نک: اتا کیرک، هفتا ورگ!

خرزا که درویش بییه، دایی دَو سَرُ نخونده!

xərzā ke darviš bayyə, dāi-e dar-e sar naxundəne !

[خواهرزاده که درویش شد، دم در دایی نمی خواند!]

م.ک: حفظ حرمت بزرگتر ضروری است .

ن: حرمت پیر مغان بر همه کس واجب است □ ریش قاضی احترام دیگری دارد.

خرزای قایده هاکنی ول کندی؟

xərzā-ye qāyde hākəni vel kəndi !

[مرا به اندازه خواهرزاده بسازی، ول می کنی؟]

م.ک: دست از سرم بردار. کوتاه بیا .

خریس دس آینه!

xərs-e dəsse āynə !

[آینه دست خرس!]

م.ک: آدم تادان و بدقواره .

خریس دس پیته هدائین!

xərs-e dəs pitə hədāən !

[یه دست خرس کنده دادن!]

م.ک: به دست کسی بهانه دادن .

خریس کتین!

xərs-ə kətin !

[کنده خرس!]

م.ک: کم تحرک، تنبل .

خر سوار هاگردن!

xar səvār hākordən !

[بیر خر سوار کردن!]

م.ک: کسی را رسوا کردن .

خو شه صاحب خینه ریئیه!

xar še sāhāb-e xəne rə baləd-ə !

[خیر راه خانه صاحبش را می داند.]

م.ک: اگه مال خسته، ونجه رسنه!

خو قابل شه کنگره، شال قابل پوشه کلا!

xar qābəl-e še kangər-ə, -šāl qābəl-e pussəkələ !

[خر شایسته کنگر است، شغال شایسته کلاه پوست!]

نک: خر بورده گیل باغ، گینه: عرعر کنگل!

خر قابل کنگله!

xar qābəl-e kangəl-ə !

[خر شایسته کنگر است!]

نک: خر بورده گیل باغ، گینه: عرعر کنگل!

خر قابل کنگله، بامشی قابل هسکا!

xar qābəl-e kangəl-e, bāməši qābəl-e həssəkā !

[خر شایسته کنگر است، گربه قابل استخوان!]

نک: خر بورده گیل باغ، گینه: عرعر کنگل!

خو ک سیو، یک کیله جو!

xarək-e siyu, yəkkilə ju !

[خرک سیاه، یک پیمانہ جو!]

نک: خر ره بیته ته زنا پسر پزا ...

خر کهو هسته، اسبو نشونه!

xar kahu hastə, asiyu našunə !

[خر، کبود است به آسیاب نمی رود!]
 م.ک: در مقابل درخواست کسی، بهانه الکی می آورد.
 ف: خر سیاه به آسیاب نمی رود.

خر که آتش دماسته، خر صاحب ر خله قد رسینه!
 خار که لاš dəmässə , خار sähāb rə xale qəd rasənə !
 [خر که در باتلاق گیر کند، صاحبش زورمند می شود!]
 نک: پنه بخرد آدم دار و پخته (له دینه)!

خر که نشوونه بار پیش، بار ر پور خر پیش!
 خار که našunə bār-e piš, bār rə bavər خار-e piš !
 [خر که به کنار بار نمی رود، بار را به کنار خر ببر!]
 م.ک: در برابر تکبر و پافشاری مدعی کوتاه بیا.
 ف: اگر خر نباید به نزدیک بار تو بار گران را به نزد خر آر
 «فردوسی»

خر که نکندی، کیسه ر پاره نکن!
 xer ke nakəndi, kišə rə pāre nakən !
 [چیزی [به گدا] نمی دهی، کیسه را پاره نکن!]
 م.ک: کمک نمی کنی، مزاحمت ایجاد نکن.
 ف: به درو راحت ندهند، منگالت را هم نمی گیرند □ اگر آشت ندهند، ظرفت را هم نمی شکنند.

خر کینگ بن بوری یا ... یا لو!
 خار-e-king-ə bən buri yā guz-ə yā lu !
 [پشت سر خر رفتن یا ... نصیب می شود یا لگد!]
 م.ک: از آدمهای نادان و بی شخصیت، کاری درست انتظار نداشته باش.
 ف: با فرومایه روزگار مبر کز نی بوریا شکر نخوری

«سعدی»

خر نه، خر نه!

xərnə, qərnə !
 [می خورد، خر می زند!]
 م.ک: تن پرور و مدعی است.

خر نهیته، طویله بساته!
 خار nahitə, tavilə bəsātə !
 [خر نخریده، طویله ساخت!]
 نک: اوندی، شلواژره و چنه!

خر وار، کیله کنده!
 xərvār, kilə kəndə !
 [در برابر یک خر وار، (زمینش) یک پیمانته می دهد!]
 نک: خنیز، کیله ر پر نکنده!

خر و پشت پالون سنگین نیه!
 خار-e ve pəšt-e pālun sangin niyə !
 [پالان خر برایش سنگین نیست!]
 م.ک: با گرفتاری و مشکلات خو گرفته است.
 ف: پشت چشمهایم باز می ماند □ کلاغها سیاه می پوشند.

خر و مرگ بیته، سگ و عروسی!
 خار-e ve marg bayyə , sag-e ve ɸarusi !
 [مرگ و میر خر شده، عروسی سگ!]
 م.ک: گرفتاری و نابسامی کسانی، سودآوری و بسامانی دیگران را در پی آورد.
 ف: هابی و هوپی شد، کل به نوایی رسید □ کاروانی زده شد، کار گروهی سره شد «لیبی» □ باد آمد و باران شد، خدا مراد خوشه چین را داد.
 تغاری بشکند ماستی بریزد جهان گردد به کام کاسه لیسان

خر هر چه مست یاوه، ونه گوشت وری شه!
 خار harčə mast bāvve, vənə gušt vərg-e šə !

[خر هر چه پروار بشود، گوشتش از آن گرگ است!]

م.ک: آدم بی مایه هر چه توان مالی بیابد، ارزشی به دست نمی‌آورد.

ف: نه منعم به حال از کسی بهتر است خرا ر چُل اطلس بپوشد خرا است

خر همون خَره، چَل و پالون عوض بیّه!

xar hamun xar-ə, jəl-o-pālun þavəz bayyə !

[خر همان خرا است، پالانش عوض شده!]

م.ک: فقط ظاهرش را تغییر داده است.

ف: خرا همان خرا است پالانش دیگر است (پالانش عوض شده است).

خسپیل بخرده ورزائه!

xasil baxərdə vərzā-ə !

[ورزای قسپیل خورده است!]

م.ک: ۱- پر زور است. ۲- آدمی اسهالی است.

خشتک هیچی دنیه، بند ر / بندمه قایم و ندنه!

xəštək hičči daniyə, band rə / bandəmmə qāyəm vandənə !

[خشتک ندارد، بند شلوار را محکم می‌بندد!]

نک: اسب بارکجه، بارین کشی ر قایم کنده!

خشتک چو چپی نوونه!

xəšk-ə ču čapi navunə !

[چوب خشتک سبب نمی‌شود!]

م.ک: هر کاری مایه و استعداد نیاز دارد.

ف: استعداد، بی تربیت دریغ است، تربیت نامستعد، ضایع. «سعدی»

خشتک داز پِن باقی یشته!

xəšk-ə dār bən bāqi neštə !

[زیر هیچ درختی را خشتک باقی نگذاشت!]

م.ک: جایی آباد و سالم باقی نگذاشت. کاری خوب از او دیده نشد.

ف: جایی نشاشیده باقی نگذاشته است.

خشتک داز پِن بوره، شیل و لُگ او ینه!

xəšk-ə dār-e bən bure, šəl-ə valg u denə !

[زیر درخت خشتک برود، برگ سبزه به عمل می‌آورد!]

نک: اوی جاکتی چلیک پرچیچنه!

خشتک گویی او نزن!

xəšk-ə gui u nazen !

[سرگین خشتک گاو را آب نزن!]

نک: حرف کهنه، غم تازه ایارنه!

خشتک ناخشتک!

xəšək nāxəšək !

[خوشک ناخوشک!]

م.ک: آدمی دمدمی مزاج.

خشتکه چو ر بَمونِسین!

xəškə ču rə bamunəssən !

[یه چوب خشتک ما تستن!]

م.ک: بی تحرک بودن.

خشتکه سالیک زنده!

xəškə sālik zandə !

[در خشتکی تور می‌اندازد!]

نک: تاریک شو و چشمک!

خک فنی پِن دوپین!

xek fəni-ye bən daviyən !

[شکم زیر بینی قرار داشتن!]

م.ک: حامله بودن. چاق بودن.

خَلِ دَس قَمِه هِدَائِن !

xəl-e das qamə hədāēn !

[به دست خُل قمه دادن!]

نک: خریس دس پیته هدائن !

خَلِ گَنه، ابله گوش کِنْدِه !

xəl gənə, abləh guš kəndə !

[خُل می‌گوید ابله گوش می‌کند!]

م.ک: سخنان بی پایه‌ای است .

ف: ابله‌ی گفت و احمقی باور کرد!

خَلِ مَهَر دَر اَیْتِگِیَن !

xəl-e mahr dāringətən !

[مار در آتش انداختن!]

م.ک: توطئه‌ای را خشتی کردن .

خَلِ وَاش بَخْرَدِه !

xəl-ə vāš baxərdə !

[عُلف سَمّی خورده است!]

م.ک: آدمی است که کارهای سبک و بی معنا انجام می‌دهد .

ف: مغز خر خورده است.

خَلْوَت گِیْرِ سَگ جِه پِلِه بَتْرَسِیَن !

xalvət gir-ə sag jə bələ batərsiyən !

[از سگی که بی صدا و ناگهانی گاز می‌گیرد، باید پرهیز کرد!]

م.ک: از انسان سر به زیر و موذی باید ترسید .

ف: سگ لاینده گیرنده نباشد.

نترس از ابر سیاه و آدم گرم
بترس از ابر سفید و آدم نرم

از آن نترس که های و هوی دارد
از آن بترس که سر به تو دارد

خَلِه بَیْتِن جِه، کُش وِ سِیْنِه !

xalə batətən jə, koš vəsenə !

[از بسیار دویدن، کفش پاره می‌شود!]

نک: پر بَیْتِن، کال چرم چَرِب وِ سِیْنِه !

خَلِه خَوَار کِیَنگ دَاشْتِه، کَلِیس کَا نِیْشْتِه !

xalə xār-ə king dāštə, kaliskā ništə !

[خیلی نشیمن پاکی داشته، بالا نشین شده!]

م.ک: با همه عیب و نقطه ضعفی که دارد، ادعا می‌کند و احتیاط روا نمی‌دارد .

ف: بسیار خوشبوست، دم یاد هم می‌نشیند □ خیلی خوش پرو پاچه است، شلیته کوتاه هم می‌پوشد

□ خیلی خوش پرو پاچه است، لب خزینه هم می‌نشیند □ خیلی خوش صداست توی خزینه هم

آواز می‌خواند □ بسکه خوش دست و پنجه است از دیوار سفید کاری هم بالا می‌رود.

خَلِه خَوَارِ مَوْس دَارْنِه، آغُوْز یَا رِ سَر نِیْشْتِه !

xalə xār-ə mus dārənə, āquz yār-e sar ništə !

[خیلی اختیار شکمش دست او است که بر کسیه گردو می‌نشیند!]

نک: خَلِه خَوَار کِیَنگ دَاشْتِه، کَلِیس کَا نِیْشْتِه !

خَلِه دَاْز وِ رِپِنِه !

xalə dār vərinə !

[در بریدن درخت استاد است!]

م.ک: آدمی حقه باز و کلاش است.

خَلِه لَنگ بِه کِلِه نَوَاش !

xalə ləng bə kələ navāš !

[خیلی پا به اجاق نباش (پا را خیلی به اجاق نزدیک نکن)!]

م.ک: تندروی نکن. بیش از اندازه در موضوع دیگران دخالت نکن .

خُم بَشکسْتَه، بو که در نشیبه !

xom bæškessə , bu ke darnašiyə !

[خُم شکست، بوی آن که در نرفت!]

نک: تیم رُ خُی بخرو، تیم جار که دَره !

خَمیر که شِل بیته، لاک او پَس دِنه !

xamir ke šəl bayyə , lāk u pas denə !

[خمیر که شُل بشود، لاک آب پس می‌دهد!]

م.ک: ۱- کسی که از مرتبه و مقام بیفتد، مورد بی مهری کوچکترها و نالایقان قرار می‌گیرد

۲- نرمش در برابر آدمهای کم ظرفیت، باعث گستاخی آنها می‌شود.

ف: ۱- ابریشم که خوار و خفیف می‌شود، به خر و گاو آویزان می‌شود □ ۲- چو نرمی کنی، خصم گردد دلیر.

خَنار دَار دَکته، درزی دس چه کشته دَره !?

xənār dār dakətə, darzi-ye das čə kašə darə !?

[«خنار» از درخت افتاد، چرا دست «درزی» به گردنش آویخته است!]

نک: حسن دو بخارده، جین وایه / وازنه !

خَنده نَزَن کسون رِ، سرشونه تَه وچون رِ !

xandə nazən kasun rə, sar šunə te vačun rə !

[به عیب دیگران نخند که به سر بچه هایت همان می‌آید!]

م.ک: از دیگران عیب جویی نکن .

ف: زنهاری کسی را نکنی عیب که عیب است □ عیب کردن زبیرکان عیب است «ارحدی» □ عیب هر

کس که کنی هم به تو می‌گردد □ در گفتن عیب دگران بسته زبان باش «واعظ قزوینی»

خَنه پَر گند و بو، خَانِمِ نَوْمِ گَالبانو !

xənə pərgand-o-bu , xānəm-e num gālbānu !

[خانه پر گند و بو، نام خانم گلبانو!]

م.ک: کردار و عملش بر خلاف ظاهر و نامش است.

ف: برعکس نهند نام زنگی کافور □ بسی باشد نام سیه را نام کافور «ابوالفرج رونی» □ از کچل

پرسیدند اسمت چیست؟ گفت: زلفعلی خان □ اسم ترسو را گذاشته‌اند «هیبت‌الله» □ به گمراه گفتند: اسمت چیست؟ گفت: رهبر! □ به کچله می‌گویند «زلفعلی» و به کور می‌گویند «چراغعلی».

خَنه مَرِه !

xənə mar-ə !

[مار خانگی است!]

م.ک: دشمن خودی است .

خَوَخرِ دِهه شی وِته، برارِ پِ گنه چه زَن نَوونی !

xāxər-e dēlē šī venə , bərar rə gənə čə zan navənni !

[دلِ خواهر شوهر می‌خواهد، به برادر می‌گوید چرا زن نمی‌گیری!]

م.ک: خواستش را غیر مستقیم بیان می‌کند .

ف: از خر بگوا □ امسال برای یکی مان زن بگیر، سال دیگر برای داداشم.

خَوانی تَک رِ تو هاکانی، دست رِ تو هاکان !

xāni tək rə tu hākāni, dast rə tu hākān !

[می‌خواهی لب را تکان بدهی، دست را تکان بده!]

م.ک: به جای حرف زدن، عمل کن .

ف: مرد آنست که لب ببندد و بازو بگشاید □ کار کن کار، بگذر از گفتار «سنایی» □ کردار بیار و گرد

گفتار مگرد □ کرد پیش آر و گفت کرته کن «سنایی» □ به عمل کار برآید، به سخندانی نیست «سعدی»

□ فعل آمد حصه مردان مرد «مولوی» □ دو صد گفته چون نیم کردار نیست «فردوسی»

خوب پی بر کو سرِ پِ داشتی !

xub piyər-e kusar rə dāšti !

[خوب مراقب ملک پدر بودی!]

م.ک: شایستگی رهروی و میراث داری نداشتی.

ف: پسر کو ندارد نشان از پدر تو بیگانه خوانش، نخوانش پسر

خُورِدِ برارِ نَخدَلاپَه بیته !

xurd-ə bərar-e naxədlāppə bayyə !

[داستان لپه نخود برادر کوچک شده است!]
 م.ک: در به دست آوردن خواسته نامعقولش، لجاجت می‌ورزد.
 ف: قربان چشمهای بادامی ات؛ تنه ننه من بادام می‌خواهم!

خورد خینه دازمه، گت دل!

xurd-ə xəne dārmə, gat-ə dəl !

[خانه‌ای کوچک دارم، دلی بزرگ!]
 م.ک: نادار مهمان نوازم.

خورد، گت پ هشیته!

xurd , gat rə hešəne !

[کوچکتر به بزرگتر نگاه می‌کند!]
 نک: پیشینه اسب، دم‌بالین اسپ پته!

خورد نکارده شوئدینه همبوم!

xavər nəkərdə šuədnə hembum !

[فقط] حمام است که دعوت نشده می‌روند!
 م.ک: فقط در صورت دعوت به جایی می‌روند.

خور و چرا و ساهه، هیچ وقت هویی نکفینه!

xur-o-čəṛā-o- sāhe, hič vaqt hui nəkəfəne !

[خورشید و چراگاه و سابه، هیچ گاه با هم نمی‌شوند!]
 م.ک: برای انجام کاری همه شرایط فراهم نمی‌شود.
 ف: همه چیز از همه کس در همه جا نتران یافت. «عماد فقیه»

خوره بالش نونه، وشناره خرش!

xu rə bələš navəne, vəšnā rə xəreš !

[خواب آلود را به بالش، گرسنه را به خورشید نیاز نیست!]
 م.ک: آدم نیازمند، ادا و اطوار ندارد.

ف: آدم گرسنه سنگ را هم می‌خورد □ کوفته را نان تهی کوفته است □ برای آدم گرسنه نان خالی پلر

است.

خون آشی چاقو ر کس جیف اینگتن!

xun āši čāqu rə kas-e jif ingətan !

[چاقوی آغشته به خون را در جیب دیگری گذاشتن!]
 م.ک: دیگران را به گناه نکرده متهم کردن. مدرک جعلی به زیان کسی درست کردن.
 ف: گناه بی بی به گردن کنیز است.

خوته، آواز نایته!

xunnə, āvāz nāyne !

[می‌خواند، صدای خوبی ندارد!]

م.ک: زور می‌زند، اما به هدف نمی‌رسد.
 ف: هر چه جفت زدیم، طاق آمد.

خون بو کئنده!

xun-e bu kəndə !

[بوی خون می‌دهد!]

م.ک: موضوعی فتنه‌انگیز و خطرناک است.

خیار که خیاره، بین مایه / بین روز دیاره!

xiyār ke xiyār-ə , bən-ə māyə / bən-ə ruz diyār-ə !

[خیار که خیار است، از آغاز آشکار است!]

م.ک: نشانه ترقی و کیفیت هر پدیده از آغاز پیداست.

ف: سالی که نکوست از بهارش پیداست □ خیار خوب از دو برگه‌اش پیداست □ ماستی که ترش است از تغارش پیداست.

پدید آید نشان از بامدادان

چرخ خواهد بود روز برف و باران

«فخرالدین اسمد گرگانی»

خیاط مامجی!

xayyāt māməji !

خُی پِ خِی کار دَرِه!

xi rə xi-ye kār darə!

[خوک را کار خوک باید!]

نک: این او را این اودنگ و نه.

خُی پِ میز / موزی بلور ضرر نیه!

xi rə miz / muzi bəlur zarər niyə!

[میوه بلوط برای خوک ضرر ندارد!]

م.ک: بسیار پوست کلفت و بی حیا است.

ف: بادمجان بم آفت ندارد □ بادمجان تخمه را آفت نرسد.

خِی زَن وَنِه خِی رَنگ پاشه!

xi zan vāne xi rang bāše!

[شکارچی خوک باید به رنگ خوک باشد!]

نک: این او را این اودنگ و نه!

خِی شِه کن، خِی کِلِه شِه کن!

xi še kan, xi kələ še kan!

[خوک برای خودش می‌کند، بچه خوک برای خودش می‌کند!]

م.ک: هر کس به رأی خودکار می‌کند.

ف: هر کسی کار خودش، بار خودش □ هر کسی و کار خویش و هر دلی یار خویش.

خِی قَلتِ سر و قرآن؟

xi qalt-ə sar-o-qorān!

[گذر خوک و قرآن!]

م.ک: متعلق با نادانی سازگاری ندارد. از رسوایی نمی‌ترسد.

ف: سگ و خانه کعبه؟! □ سگ و مسجد کجا باشد سزاوار □ پیش گوساله نشاید که قرآن خوانی.

خِی کِ / خِی کِ اِفتابِ بَدائِن!

xikkə / xekke əftāb bədaēn!

[خیاط مومجی!]

م.ک: آدم بی هنر و ناوارد.

خِی بَرارِه!

xi-ye bərar-ə!

[برادر خوک است!]

م.ک: آدمی پر زور و کم بخرد است.

خِی پوس!

xi pus!

[خوگ پوست!]

م.ک: آدم پوست کلفت و بی عار.

خِی چِشْتِه بَخوردِه، دَر کویا پِ لِه دِنِه!

xi čəštə baxordə, dār-e kupaə rə le denə!

[خوک که چشته خوار شود، کویه شمالی را خراب می‌کند!]

م.ک: به چشته خوار نباید میدان داد.

ف: چشته خوار بدتر از میراث خوار است □ به گدا گفتند خوش آمد، تو بره‌اش را کشید پیش آمد □

گدا را که رو بدهی ادعای قوم و خویشی می‌کند □ به آدم بی مایه که رو بدهی لایه و آستر هم

می‌خواهد □ گُرد را اگر رو بدهی با چارکش می‌آید □ رو که دادی به لُر، خانه‌ات را می‌بندد به گُر.

خِی پِ دِیْنِه تِه خِیْنِه خراب، بَیْتِه این دَر نِیْه دَر دِیْگِه!

xi rə batənə te xənə xərāb, batə in dār nayə dār-e digə!

[به خوک گفتند خانه‌ات خراب! گفت: زیر این درخت نشد درخت دیگر!]

نک: برهنه، اوجا نترسته!

خِی پِ پوستِ نِکارِد خاَوَنِه!

xi rə pust nekārd xārənə!

[خوک را پوست نکرد، می‌خورد!]

م.ک: حریص و طمع کار است و بد و خوب نمی‌شناسد.

[شکمه آفتاب دادن!]

م.ک: راز را آشکار کردن.

خیک پ چنگر بدا!

xik rə čəngər bədā !

[مشکش دریده شد!]

م.ک: خطا کرده آبرو ریزی کرد.

خی کله گیرا سگ پ خی کار دپ!

xi kələ girā sag rə xi-ye kār darə !

[سگی که بچه خوک می‌درد، سرانجام خوک او را از پای در می‌آورد!]

م.ک: متوجه عواقب کار ناروای خود نیست.

ف: چو بد کردی مشو غافل زآفات که واجب شد طبیعت را مکافات

خی که نرگه سر دکنه اتا اتا پ دم دینه!

xi ke nargə sar dakətə attā attā rə dəm dinə !

[خوک که در گذرگاه قرار بگیرد تک تک را از پا می‌اندازد!]

نک: پنه بخرم آدم دارم و چینه (له دینه)!

خی و آیت الکرسی!

xi-o-āyolkorsi !

[خوک و آیت الکرسی!]

نک: خی علت سرو قرآن!]

خئین، کپله پ پر نکنده!

xaiz , kilə rə pər nakəndə !

[خوین پیمانہ را پر نمی‌کند!]

م.ک: درآمدش ناچیز است.

ف: کفاف کی دهد این باده به مستی ما . «نجیب کاشی»

آورد و گفت: سمانورت عدس شد!

اخفته کوردی میست آخر چیه؟!

اخفته کردن بز یا گوسفند برایش آنقدر دردناک نیست که مشت آخری بر او کوبیدن است.

آوسمونی شوننی چلکه فدار ویشنه شوننی وچه فدار!

آسیابان، معمولاً بار اندکی گندم را - به خاطر مزد کم بار و معطلی - نمی‌پذیرفت و اگر هم می‌پذیرفت پس از پایان کار، بچه در بیشه - که خانواده در آن اتبوهی درخت و گیاه باید مراقب وی می‌بود - دست و پا گیر و باعث معطلی می‌شد.

ایسا لیسک هم شاخدار بیته!

گفتند شاخدارها گرد آیند، حلزون هم راه افتاد تا به جمع برسد؛ گاوی با او روبرو شد و گفت: ای حلزون! به کجا می‌رود؟ حلزون گفت: من هم از شاخدارها هستم. گاو تپاله‌ای بر حلزون ریخت و گفت: ...

اسب قوره مر بیته!

کسی از جایی می‌گذشت؛ ماری را دید که در آتش می‌سوخت. دلش به حال مار سوخت، آن را از آتش رهانید و در توبره اسپش گذاشت. مرد به راه افتاد؛ پس از اندکی، مار از توبره بیرون آمد و به مرد گفت: می‌خواهم ترا نیش بزنم. مرد شگفت زده شد و گفت: این دستمزد من است؟! شغالی از راه رسید، پرسید موضوع چیست؟ مرد ماجرا را شرح داد. شغال گفت: هر دوی شما دروغ می‌گویید! مگر مار درون توبره می‌رود؟! مار گفت: البته! به راحتی درون آن می‌روم. همین که مار درون توبره رفت، شغال سر توبره را بست و به مرد گفت: دوباره در آتش رهاش کن.

داستان و افزوده‌ها

آسمون یله سنگ چته لئو / لؤئه کنده!

دروغگویی، در جمعی گفت که امروز، در آسمان توله سگی پارس می‌کرد. افراد همه با لبخندی تمسخرآمیز به او ایراد گرفتند؛ اما دروغگویی دیگری که تکمیل کننده (پیوند دهنده) دروغ او بود، به سخن آمد و گفت: جای هیچ تعجب نیست. حتماً عقابی توله سگی را به چنگال گرفته بود و این توله در چنگال عقاب در آسمان پارس می‌کرد.

آقا شفیع تور دسه / تور یم بیته!

آقا شفیع دسته تبری فراهم کرده بود. درباره اندازه دسته تبر با دیگران مشورت می‌کرد و به هر کسی که نشان می‌داد، می‌گفت کمی کوتاه‌تر شود؛ تا اینکه دسته تبر آنقدر کوتاه شد که دیگر به کار تبر نمی‌آمد. این است که هرگاه کسی در کاری وسواس داشته باشد و به گفته دیگران عمل کند، می‌گویند: آقا شفیع ...

آهن مرجی وونه!

مردی هنگام کوچ از کوه به دشت، سمانور برنجی‌اش را نزد همسایه کوهی‌اش به امانت گذاشت؛ در بازگشت به کوه، سمانور را از همسایه باز پس خواست. همسایه به جای سمانور، عدس را پیش

اسب زین سوار شوته کارو، شلی خرسوار هم شوته کارو!

شنیده‌ای تو که محمود غزنوی شب دی نشاط کرد و شیش جمله در سمورگذشت
یکی فقیر در آن شب لب تنور گرفت لب تنور بر آن مستمند عورگذشت
علی الصباح بزده نعره‌ای که ای محمود شب سمورگذشت و لب تنورگذشت
عطار نیشابوری در اسرارنامه مضمون فوق را چنین سروده است:

شبی خفت آن گدایی در تنوری شهی را دیده می‌شد در سموری
زمستان بود و سرما بود بسیار گدا با شاه گفت ای شاه هشیار
تو گرچه بی خبر بودی ز سرما فرا سر آمد امشب نیز بر ما
«نقل از ده هزار مثل فارسی»

اسب / یابو اگر کیله پرنه، به پشتی ورزا هسته!

اسبی از جوی پرید؛ مرد جوانی گفت: به قربان یال اسب! پیرمردی رسید و گفت: به قربان کوهان
ورزا! جوان گفت: چرا به قربان کوهان ورزا؟! پیر گفت: ورزا زمین را شخم زد، صاحب ورزا بذر جو
پاشید، اسب جو خورد و مست شد و توانست از جوی بپرد.

اشتباه پ اسبوجون کچنده که دیار میز گیرنه!

«البته سلیمان مثل نانواپی بوده است که علاوه بر آن ربیع آرد را به شمار نمی‌آورده، از اصل آرد هم
می‌دزدیده است»

امثالی و حکم، ج ۲، ۹۸۹

اطلس / تیرمه، ترمه هر چه کوپنه بَوَه، یاتو تَوونه!

چون یزدگرد چهار سال مُلک راند عمرین خطاب، سعدوقاص را به عجم فرستاد. یزدگرد کرت
سپاهها بفرستا به حرب عرب و شکسته شد و منهزم شدند. آخرالامر منهزم شد و به سیستان
گریخت و از آنجا به مرو رفت. ماهویه به استقبال او آمد و خدمت کرد اما در نهبان با او بد بود و بهانه
می‌طلبید تا سر از فرمان او بکشد تا روزی با وی هم عتاق می‌رفت. گفت: ملک باید دختر خود را در

حکم من آورد تا کمر خدمت در میان بندم. یزدگرد از این سخت برنجید و گفت: دیبا کهن شود ولی
پاتاوه نشود و گلاب ریزد اما بوی از او نریزد. (جوامع الحکایات). به نقل از «ده هزار مثل فارسی»
دکتر ابراهیم شکورزاده، ص ۹۱

أفتو وِر زنگه!

نوعی زنگ است که گالشان به گردن گاو می‌بندند و گاو در هر کجا که بچرد، به کمک آن حضور و
موقعیت خود را مشخص می‌کند؛ یعنی نوعی اعلام حضور است به صاحبش. همچنین اسبی که
جهاز عروس را به خانه داماد می‌برد، گاهی افتو ور زنگ بر آن می‌بستند و صدای زنگ از دور به خانه
داماد اعلام می‌کرد که جهاز دارد می‌آید؛ این، البته هنگامی بود که جهاز عروس سنگین و بیش از
اندازه معمول بود. به همین خاطر گاهی با کنایه به دختری که جهاز قابل توجهی نداشت، می‌گفتند:
جهازش را با افتو ور زنگ آورده!

آل و یَل هاده!

دامداری پیر، چویدستی از جنس درختچه «ال» را با شعله آتش بُرشته می‌کرد. در همان هنگام
یکی از بچه‌هایش کاری خلاف کرده بود؛ دامدار با همان چوب برشته شده، بچه خلافکارش را تنبیه
کرد. از آن پس این زیانزد به معنای «زود دست به کار شدن» یا «دیگران را تنبیه کردن» به کار می‌رود.

اما بُوردمی عاروس وین، عاروس بُورده کچنس چین!

در باور مازندرانیها، عروس باید تا هفت روز در خانه بماند؛ عروسبها، معمولاً در پاییز و زمستان
انجام می‌گرفته است.

اُوچی دپله مَهَره!

می‌گویند مار از پونه بدش می‌آید و به آن نزدیک نمی‌شود.

اُو لایِ تولای، پیرزنا کلای!

هنگامی که آب کم باشد، آبدهی به شالیزار نوبتی می‌شود؛ در چنین موقعیتی گرفتاری و دشواری کار کشاورز فراوان است و مجال کاری دیگر ندارد.

این او را این اودنگ وینه!

بیله دیگ، بیله چغندر (عبارتی است) = چنان دیگی چنین چغندری (می‌خواهد).

اینچه پ گنه زرد سیو لیت پن!

زرد سیو لیت پن (زرد = زرد، سیو = سیاه، لت = صخره یک پارچه، پن = پن، زیر) اسم مکان است. از جاهای محروم کوهستانی.

اینچه پ گنه گو کوش موزی پن!

گو کوش موزی پن (گو = گاو، کوش = گش، موزی = بلوط، پن = زیر) اسم مکان است.

اینچه پ گنه همه دون، من تو دون، ته مو دون!

کمخا (Kamxā)، کمخاب (Kamxāb) = پارچه متقش و رنگارنگ که خواب اندک دارد (فرهنگ معین کتی = مشتق از کندن. سفد و سر (به لهجه کرمانیان) = سبد پر سر (امثال و حکم)

بابل او همیشه پندیر خیک نیارنه!

در روزگار گذشته یک بار سیل آمد و از جنگلهای «بندی» خیک پتیر به همراه آورد؛ مردی آن را از رودخانه بابل به چنگ آورد. روزی دیگر خرسی را آب با خود آورد، آن مرد با این گمان که خیک پتیر است به رودخانه زد و گرفتار خرس شد.

آقای مهدی پرتوی در فرهنگ عوام آمل این داستان را اینگونه آورده‌اند: در ایام قدیم یک بار

تصادفاً خیک پتیر در جنگلهای بندپی در داخل رود بابل افتاد و در شهر بارقروش (بابل) آن را از رودخانه درآوردند. این تصادف یا اتفاق موجب شد که گاه گاهی کنار رود بابل به انتظار می‌نشستند، شاید خیک پتیر به دست آید.

در امثال و حکم، ج ۳، ص ۱۳۸۱-۱۳۸۰ مشابه همین داستان آمده است.

بامشی واری چله زنده!

زن زانو پس از چهل روز از جای بر می‌خیزد و به کار خانه می‌پردازد. گریه پس از زایمان، به خاطر حفظ بچه‌هایش مدام جایش را تغییر می‌دهد.

باهار اسب کره، پاییز کر کوقا همه دل پ و نه!

کره اسب بهار در هوای مناسب بهار، بدون خطر مرگ و به آسانی بزرگ می‌شود؛ از این نظر کره اسبی که در بهار به دنیا بیاید به خوشحالی صاحبش می‌افزاید. در پاییز دیدن شالی انباشته، آرزوی بزرگ هر دهقانی است.

بهل این زردی پ دله بورم!

اشاره به شکل درست شدن جوجه در تخم مرغ است که جتین تا هنگام جوجه شدن از زردی تغذیه می‌کند.

بز بیمو، مایس کلا بیارده!

مرد جوانی که تازه نامزد کرده بود، به خانه نامزد می‌رفت. بر پایه سنت رایج، یک بز و یک کوزه ماست و اندکی «سرشیر» به سوغاتی می‌برد. به نزدیکی روستا که رسید، بز را به درخت سر راه بسته، وسایل را کنارش نهاد و خود برای قضای حاجت به گوشه‌ای رفت. دزدی از آنجا می‌گذشت و بز و وسایل جوان را با خود برد. مرد جوان که از کار فارغ شد، به دنبال بز و وسایلش رفت، اما چیزی نیافت. مرد گمان کرد که بز وسایل را برداشته، به خانه نامزدش برد. جوان هنگامی که به نزدیکی خانه

نامزدش رسید، از دور داد زد: بز آمد و کوزه ماست را آورد؟ مادر نامزد در برابر سادگی دامادش پاسخ داد: آری.

پَته و او هیدا!

ریشه داستانی معادل فارسی این زیانزد:

پته‌اش روی آب افتاد. «هرگاه راز و سرکسی فاش شود و به اصطلاح دیگر طشتش از بام افتاده باشد مجازاً می‌گویند: «فلانی پته‌اش روی آب افتاد» یعنی اسرار مگویش فاش و برملا گردید.» باید دید پته چیست و روی آب افتادنش چه ملازمه و ارتباطی با افشای راز و سر دارد. پته به فتح اول و دوم معانی مختلف دارد و به آلات و ابزار متفاوت اطلاق می‌گردد که البته ضرب‌المثل بالا یکی از این عوامل ریشه می‌گیرد و مورد اصطلاح و استناد واقع می‌شود.

آنچه را که امروزه به نام جواز و گذرنامه و بلیط می‌نامند سابقاً پته می‌گفته‌اند. پته به منظور خروج از کشور همان است که تا چندی قبل به نام تذکره نامیده می‌شد و در حال حاضر آن را گذرنامه و یا به اصطلاح بین‌المللی پاسپورت می‌گویند که از طرف دولت متبوعه صادر می‌شود و در کشور مقصد و مورد نظر به منزله اجازه نامه اقامت تلقی می‌گردد. ضمناً برای اسب و شتر و دراز گوش و مال التجاره صادراتی و جز اینها هم که در این سفرهای دور و دراز همراه بوده‌اند پته صادر می‌شد تا متصدیان مربوطه مانع خارج کردن آنها از کشور و وارد کردن آنها به کشور بیگانه نشوند.

سابقاً که خواربار و لبنیات و سایر تولیدات روستاها را کشاورزان و روستاییان به وسیله اسب و استر و دراز گوش به شهر می‌آوردند در مدخل شهر تفتیشی به نام پُستِ نواقلی یا اصطلاحاً نواقلی که وسایل نقلیه را بازرسی می‌کرده‌اند از طرف ادارات وصول درآمد - مالیه و بعداً بلدییه که امروزه دارایی و شهرداری گویند - وجود داشت که از کالاهای وارده مبلغ معلوم و معینی به عنوان عوارض وصول می‌کردند و به صاحب کالا پته می‌دادند که در حال حاضر آن برگه‌ها را قبض رسید یا برگ وصول می‌گویند.

پته دیگری هم به نام جواز مالداران صادر می‌شد که حاکی از ادای حق راهداری بوده است. توضیح آن که در قرون و اعصار گذشته راه سازی و راهداری به شکل و صورت امروزی نبوده که وزارتخانه معتبری به نام وزارت راه و ترابری با تشکیلات و تجهیزات وسیع در سطح کشور وجود داشته باشد، بلکه افراد مشخصی با وسایل و امکانات لازم راههای موجود کشور را به منظور تسطیح و ترمیم خرابیها و همچنین حفظ امنیت کاروانها و مال‌التجاره‌ها از دولت اجاره می‌کردند و

در ازای راه سازی و راهداری مبلغی به عنوان حق راهداری از صاحبان مال و متاع وصول می‌کردند تا کاروانها در سایه امنیت و فارغ از دغدغه خاطر از دستبرد و غارت دزدان و قاطعان طریق رفت و آمد کنند و کالاهای صادراتی و وارداتی را حمل و نقل نمایند.

پته دیگری در رابطه با موضوع این مقاله وجود داشت که به گفته صاحبان فرهنگها و فرهنگنامه‌ها بتدگونه‌ای بود که جای جای در جویهای نشیب دار می‌بستند که هم آب نگاه دارد و هم جوی شسته نشود.

در حال حاضر که تمام شهرها و غالب روستاهای کشور لوله کشی شده از آب تصفیه شده چاهها و چشمه سارها استفاده می‌کنند واژه پته و پته بستن که از آن معنی و مفهوم بند بستن بر جای جای جویهای نشیب دار افاده شود مهجور و دور از ذهن می‌باشد. ولی سابقاً که لوله کشی نبود و آب مورد احتیاج شهرها در داخل جویهای سرباز - نه سربسته - جریان داشت هر جا که لازم می‌آمد مقداری از آب جاری به داخل کوچه‌های مسیر یا خانه‌های مسکونی جریان پیدا کند سد و بند کوچکی از جنس چوب به نام پته در داخل جوی خیابان یا کوچه قرار داده آب را به قدر کفایت - نه کم و نه زیاد - به داخل حوض و آب انبارخانه جریان می‌دادند تا از آب حوض برای شستشوی ظروف و اثاثیه و ملبوس و از آب نیمه صاف آب انبار که قسمت عمده گل و لای و اضافاتش رسوب کرده است برای نوشیدن و به کار بردن در امور خوراک‌پزی استفاده نمایند.

سابقاً افرادی بودند که در سالهای کم آبی و خشکسالی، احتیاج مبرم به آب برای پر کردن حوض و آب انبار به منظور رفع نیازمندیهای داخلی آنان را وامی‌داشت که در غیر توبت به حقوق دیگران تجاوز کرده از آب سهمی و نوبتی آنان سوء استفاده کنند.

برای حصول این مقصود نیمه‌های شب که تمام سکنه آن محله و آبادی بر بستر راحت و آسایش غتوده بودند در داخل جوی پته می‌بستند و آب می‌بردند. بدیهی است در آن نیمه‌های شب کمتر کسی متوجه آب دزدی آن شخص می‌شد. مگر آن که فشار آب گاهی موجب گردد که پته‌اش روی آب افتد؛ یعنی، فشار آب پته را از جایش کنده به جاهای دیگر ببرد که در این صورت ساکنان خانه‌های پایین تر پته را بر روی آب می‌دیدند و راز و سرش بدین وسیله فاش شده، قشقرق برپا می‌شد و آبرویش بر باد می‌رفت.

ریشه تاریخی ضرب‌المثل بالا جز این نمی‌تواند باشد، چه به جهت قلت آب که در فلات ایران غالباً مبتلا به عمومی بوده است این گونه اعمال اضطراری از افراد سر می‌زد و بر اثر تواتر عمل رفته رفته به صورت ضرب‌المثل درآمد است.»

ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، ج ۱، صص ۳۴۷-۲۴۶

بَیْه دِس چو، نَیْه کِیْلوم!

چوپان برای درست کردن چوبدستی، باید چوبی را از دو طرف گرد کند؛ وی اگر در بریدن چوب مهارت کافی نداشته باشد، ممکن است هنگام کوتاه کردن، چوب بیش از اندازه کوتاه شود و در آن صورت، آن چوب چوبدستی نمی‌شود. چوبی که چوبدستی نشد، می‌توان از آن به عنوان «کتلوم» استفاده کرد.

پارسال پی پر خواشه و امسال کاسنی!

پدری بیمار شد، فرزند او را نزد حکیم برد. حکیم گفت داروی بیماری پدرت، فقط گیاه «کاسنی» است. فرزند مدت‌ها در پی کاسنی گشت، اما نیافت و پدر بر اثر شدت بیماری درگذشت. سالی دیگر در همه جا گیاه کاسنی، فراوان رویید. فرزند از مردم پرسید این چه گیاهی است که در همه جا روییده است؟ مردم گفتند این گیاه کاسنی است. فرزند با افسوس بر دستهایش کوفت و گفت:

پاییز خالِ بَکِ ولگه موندنه!

امیر گنه دست فلک وای وای

خالِ بَکِ ولگمه فردینمای

اسا که مینه دکنه هوای

عزیز مهمونمه امروز فردای

برگردان فارسی

امیر می‌گوید از دست فلک وای وای

برگی نوک شاخه هستم در فردینه ماه (= مرداد)

اکنون که باد هوا بر من وزیدن گرفت

مهمون عزیز امروز و فردا هستم

پدا هاگردمه یَتَا نال، خواتیمه سه تا نال و یَتَا مال!

مردی ساده لوح نعل اسبی پیدا کرد؛ به خانه آمد و به زنش گفت: روزگار ما چه خوب شد! زن با شگفتی پرسید: چه شد؟ مرد گفت: یک نعل اسب یافتیم... زن گفت به من می‌دهی به ناچار دشتی رویان بروم؟ مرد خشمگین شد و به زن تشر زد که: مگر نمی‌بینی اسب تازه از راه رسیده و خستیه شده است!!

پوس مالی هاگردن!

هرگاه گوساله تازه زاییده در هفته‌های نخست بمیرد، صاحب گاو پوست گوساله مرده را بر پشت گوساله‌ای دیگر می‌گذارد و گاو یا بو کشیدن پوست گوساله‌اش - با این گمان که گوساله اوست - شیر می‌دهد؛ صاحب گاو با این حيله از خشکیدن شیر گاو جلوگیری می‌کند.

تندیر بَرِه بوشتن!

بَرِه (barə) = دو سوراخی است که در دو طرف تنورهای خانگی وجود دارد. پیش از چسباندن نان آن را باز می‌گذارند تا آتش، خوب آفروخته شود. پس از چسباندن نان، آن را با پارچه می‌پوشانند.

ته سَزه کِیْرا بزومه!

به سستی که در گذشته‌ها در عروسی اجرا می‌شد، اشاره دارد. رسم این بود که آشپز عروسی بر سر هر کسی که به عروسی می‌آمد، کفگیر می‌زد و او را جزو آمار دعوت شده‌ها به حساب می‌آورد و به نسبت تعداد کسانی که بر سر آنها کفگیر می‌زد، غذا آماده می‌کرد. در مورد مهمانیهای غیر عروسی نیز به کار می‌رود.

جان پیتِ وُلگِ پِن او، جانِ شولایِ پِن خوا!

پادشاهی برای شکار به کوهستان رفته بود. «کلی» را با تیر زد؛ لاشه کُل در کمرکش کوه گیر کرده بود. هیچ یک از همراهان پادشاه نتوانستند کُل را از آن مکان درآورند. دختری چوپان که در آن نزدیکی گوسفندی می‌چراند، به این ماجرا نگاه می‌کرد؛ هنگامی که ناتوانی همراهان پادشاه را دید، از جای برخاست و به تندلی از صخره بالا رفت. دختر با چابکی سر کُل را از بدن جدا کرد و به آسانی شکار را نزد پادشاه آورد. پادشاه از این حرکت دختر، سخت شگفت زده و شادمان گشت؛ او بی درنگ دختر را از پدرش خواستگاری کرد و با خویش به دربار برد. دختر هر چه کرده، نتوانست با محیط دربار خو بگیرد. او هر روز افسرده‌تر و پریشان می‌شد و هیچ حکیمی نیز نتوانست او را درمان کند. در لحظه‌های شدت بیماری که هذیان می‌گفت، این عبارت بر زبانش جاری بود: جانِ پیتِ ...

چینگا صابِ ولِ هاگردِه، خِرِ گیرِ ولِ نَنکندِه!

«معروف است که هر وقت شاه سلیمان صفوی مستمری یا صله‌ای برای کسی معین می‌کرد اغلب شیخ علی خان زنگنه، وزیر او، در اجرای فرمان به عمل تعلل می‌ورزید تا جلو برخی از افراطها و تبذیرهای شاه را بگیرد؛ این بود که می‌گفتند: شاه می‌بخشد، شیخ علی خان نمی‌بخشد.»
ده هزار مثل فارسی، ص ۴۷۳

چرمِ کُشِ بزوفن!

چرم‌کش: وسیلهٔ رسوب‌گیری. این وسیله از جنس مس یا آهن و یا مفرغ بود که در گذشته برای چرم‌گیری خزینه‌های حمام خزینه‌ای به کار می‌رفت.

چالِ بِنیِ هاگردن!

معمولاً کسی کنار چالهٔ آبدنگ می‌نشست و گندم یا برنجی را که با کوبیدن دنگ بر چاله به اطراف پراکنده می‌شده به چاله می‌ریخت و آنهایی را که از پوسته در می‌آمدند به بیرون می‌ریخت.

چَفَتِ رِ بساز، واسو بهیر!

راسو: از ترکیب «وا» = باد و «سو» = روشنایی درست شده است که به معنای «هواکش» یا «روزنه» است؛ روزنه‌ای که در بالای آغل درست می‌کنند.

چو بیته براره

ریشهٔ داستانی برابر نهاد فارسی این زیانزد:

حلال حلالش به آسمان رقت، «مادری پیر از فرزند که راهزنی و عیاری پیشه داشت درخواست که برای او کفتی از مال حلال به دست کند، پسر طالب علمی را در بیابان بدید دستار او بریود و گفت این را بر من حلال کن و او امتناع می‌ورزید. راهزن، چویدست برکشید و مرد را به زدن گرفت و سپس او هر چند فریاد می‌کرد حلال کردم دست باز نمی‌داشت. آخرالامر دزدان دیگر میانگی کرده او را رها

ساختند. دزد دستار به مادر آورد. مادر از چگونگی حلیت دستار پرسید. گفت: آن قدر زدم که حلال حلالش ...»

امثال و حکم دهخدا، ج ۲، ص ۷۰۱

چوِ سَرِ وِزِ وِزِکا!

وِزِ وِزِکا نام حشره‌ای است. در کوهستان کلارستاق، بچه‌ها پای این حشره را با نخ بسته، سر دیگر نخ را به چوبی می‌بستند؛ سپس به جلو حرکت می‌کردند، حشره هم به ناگزیر همراه صاحب چوب ووزرکانان و پرزنان حرکت می‌کرد. بدین ترتیب هر جا که حشره را می‌کشاندند، او هم در پی آنها روان می‌شد.

خِرِزایِ قایدهِ هاکنیِ ولِ کندی؟

گره‌ای از جنگل می‌گذشت، پلنگی او را به چنگ آورد؛ پلنگ می‌خواست او را بدرد، گره گفت؛ دست نگه دار من خواهرزادهٔ تو هستم. پلنگ به او نگاه کرد، دید خیلی شبیه خودش است، گفت پس چرا این قدر کوچکی؟ گره گفت موجودی به نام آدمیزاد مرا آنقدر کتک زده که به این کوچکی درآمدم. پلنگ پرسید آدمی زاد کجاست؟ گره او را در پی خود به سوی آدمیزاد برد. مردم وقتی از دور پلنگ را همراه گره دیدند، دام نهادند. پلنگ در دام افتاد، مردم با چوب، چماق و تبر به جان پلنگ افتادند؛ پلنگ همچنان که کتک می‌خورد فریاد زد: مرا نکشید، خِرِزایِ قایده ...

خِواخِرِ دِپَهِ تَشیِ وِپَه، برارِ رِ کِنِهِ چه زَنِ نوئی!

ریشه داستانی برابر نهادهای فارسی آن چنین است:

«مردی روستایی را پسر به حد مردان رسیده بود. روزی یا زن گفت اگر سختی معاش ما بدین گونه بیاید باید خر را فروخت و برای پسر عروسی کرد. پس از آن روز هر وقت پدر به سختی آغاز می‌کرد پسر کلام او را بریده می‌گفت: بابا از خر بگوا!»

امثال و حکم، ج ۱، ص ۱۲۴

«روستایی یا زن در امر کدخدایی دو پسر رای می‌زد و از تنگدستی و عدم توانایی خویش

شکایت می‌کرد. پسر کهنتر که تا آنگاه در گوشه‌ای ساکت نشسته بود چاره اندیشی را سر برآورد و گفت: ای پدر امسال برای یکی مان زن بگیر سال دیگر برای داداشم!»

امثال و حکم، ج ۱، ص ۲۸۵

کتابنامه

- ۱- امثال و حکم، علی‌اکبر دهخدا، انتشارات امیرکبیر، چاپ ششم، تهران ۱۳۶۳ خ.
- ۲- تاریخ ادبیات در ایران، دکتر ذبیح‌الله صفا، انتشارات فردوس، چاپ سوم، تهران ۱۳۶۶ ج.
- ۱۳۹۷/۵-۱۳۹۸.
- ۳- ده هزار مثل فارسی، دکتر ابراهیم شکورزاده، انتشارات آستان قدس رضوی، چاپ اول، مشهد ۱۳۷۲ خ.
- ۴- ریشه‌های تاریخی امثال و حکم، مهدی پرتوی آملی، انتشارات سنایی، چاپ سوم، تهران ۱۳۷۴ خ.
- ۵- شهر سمک، دکتر پرویز نائل خانلری، مؤسسه انتشارات آگاه، تهران ۱۳۶۴ خ.
- ۶- صراحی می‌تاب، ارسال المثل در دیوان حافظ، فرشته سپهر، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۸ خ.
- ۷- ضرب‌المثلها و اعتقادات مشهور مازندرانی، اسماعیل خورشیدیان میانایی، ساری ۱۳۷۲ خ.
- ۸- ضرب‌المثلها و کنایات و باورهای مردم گرگان (مازندران)، اسدالله معطوفی، انتشارات ایمان، ۱۳۷۶ خ.
- ۹- ضرب‌المثل‌های انگلیسی، فارسی، عربی، محمد فخر، انتشارات رسالت، تیریز ۱۳۶۸ خ.
- ۱۰- ضرب‌المثل‌های برگزیده ایران و جهان، به کوشش ش لامعی، نشر خرم ۱۳۷۲ خ.
- ۱۱- ضرب‌المثل‌های مشهور ایران، غلام رضا آذرنلی، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۹ خ.
- ۱۲- ضرب‌المثل‌های معروف ایران، مهدی سهیلی، انتشارات شرق، چاپ یازدهم، تهران ۱۳۷۱ خ.
- ۱۳- عقاید و رسوم مردم خراسان، ابراهیم شکورزاده، انتشارات سروش، چاپ دوم، ۱۳۶۲ خ.
- ۱۴- فرهنگ‌اشعار صائب، احمد گلچین معانی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، ۱۳۶۵ خ.
- ۱۵- فرهنگ عوام آمل، مهدی پرتوی، انتشارات وزرات فرهنگ و آموزش عالی، ۱۳۵۸ خ.
- ۱۶- فرهنگ کنایات، به کوشش منصور ثروت، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۶ خ.
- ۱۷- فرهنگ مازندرانی، اسماعیل مهجوری، ساری ۱۳۵۶ خ.
- ۱۸- فرهنگ معاصر، رضا انزابی نژاد، منصور ثروت، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۶ خ.
- ۱۹- قند و پند از علی‌اکبر دهخدا، ویراسته مؤید شیرازی، انتشارات نوید شیراز، ۱۳۶۳ خ.
- ۲۰- کاوشی در امثال و حکم فارسی، سیدیحیی برقی، نمایشگاه و نشر کتاب قم، ۱۳۶۷ خ.
- ۲۱- کتاب کوچک، احمد شاملو، انتشارات مازیار، تهران ۱۳۵۷ خ.
- ۲۲- گزیده امثال و حکم دهخدا، به کوشش دکتر سیدمحمد دبیرسیاقی، نشر تیراژه، چاپ ششم، تهران ۱۳۷۰ خ.
- ۲۳- مظهرها و حکمت‌ها، دکتر رحیم عقیقی، انتشارات سروش، تهران ۱۳۷۱ خ.
- ۲۴- مثل‌ها و مثل‌های فارسی، برگردان حسین خالق کوراوغلی.
- ۲۵- مظهرهای فارسی از کتاب شاهد صادق، ویراسته صادق کیا (مهر)، ۱۳۵۶ خ.
- ۲۶- مجمع‌الامثال، محمدعلی هبله‌رودی، ویراسته دکتر صادق کیا، انتشارات اداره فرهنگ عامه، ۱۳۴۳ خ.
- ۲۷- جلال خالقی مطلق، «گردشی در گرشاسپ‌نامه»، ایران‌نامه، سال ۲، صص ۱۲۸-۱۳۷.